سفارتنامهٔ خوارزم

از تألیفات مرحوم میرزا رضاقلی خان للهباشی

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

(لمؤلفه)

سر آغاز هر نامه یاد نگار | بنام جهانداور کردگار

که اورا خود آغاز وانجام نه | وزو بهرهٔ ما جز از نام نه

نه گنجد در اندیشه نه در خیال | نه اندر بیان و نه اندر مقال

اگر بینش از دانش از عقل وجان | اگر دل وگر دیده ور خود روان

از او جمله حیران و سرگشته اند | ز فهمند وگر رهشه برگشته اند

همه عاجز اندر شناسائیش | همه محو وحیران یکتائیش

در اینجا همه گفته ناگفتنی است | در این ره همه رفته نارفتنی است

که این ره ورهبر وراهرو | چه فکر وچه بینش چه گفت وشنو

بذاتش همی خلق را راه نیست | که از او بجز او خود آگاه نیست

خرد

خرد گرچه زو اولین گوهرست | ز هر گوهری مایه اش برترست

خود او آفریدست بیننده نیست | در و بینش آفریننده نیست

چه خود آفریدست آخر خرد | در آن آفریننده کی ره برد

خرد پرده دارست نی پرده در | وگر هست زانجا ندارد خبر

همه هرچه هستست نو یا کهن | از او هست و در او نه جای سخن

در او هرچه گفتند و گوییم ما | همه راه اندیشه پوییم ما

ز دریا چو نتوان بیان کرد تا | بباید بساحل رخ آوردنا

ندانیم دریا و دانیم موج | نه بینیم سرهنگ و بینیم فوج

نه بینیم باد و وزان زو نهاد | همی خاک بینیم برگرد باد

بر آب ارچه این آس دارد اساس | نه آب آرد بینیم و گردنده آس

همه دیدهٔ ما در اسباب ماند | از این راه سوی مسبب نراند

شب و روز بیننده اندر سپهر | کواکب در آن دیده و ماه و مهر

برافراز بیند همی چشم مرد | یکی آبگون گنبد گرد گرد

تو گویی که دیریست آراسته | درو نغز تمثالی پیراسته

و یا بارگاهی شگرف و بلند | در آن بارگه جای سالار چند

و یا نطع شطرنج گسترده باز | در و مهرها از نشیب و فراز

و یا نیلگون نرد بازیب و زین | در آن مهره فی المثل کعبتین

ستاره بما حال گویندگان | چه پایندگان و چه پویندگان

که هستیم ما چون شما بیخبر | شما در بزیرید و ما در زبر

از او بیخبر هم زمین هم سما | شما خسته از ما و ما از شما

فلک چیست سرگشتهٔ در دهش | ملک پای مردیست در کهش

مه و مهرش از پرده پرونند / شب و روز سرگرم بار و بنند
چه زیر و چه بالا چه مغز و چه پوست / همه آینهٔ قدرت وصنع اوست
بری از بلندی و پستیست او / جز او نیست کس اصل هستیست او
گر او هست بی شبهه ما نیستیم / خدا را تو خود گو که ما کیستیم
زیزدان بقا جسته یزدانیم / بقا مر خدا راست ما فانیم
پس از این کدر جان گزینند صفا / شویم ار بدل پیرو مصطفی

(در نعت حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و اولاد اوصیاء و خلفاء و ذریت او علیهم السلام)

شهنشاه میران دین گستران / همین رسل ختم پیغمبران
نخستین فروغ و نخستین گهر / ز مهر ازل وز محیط هنر
فلک سر بسر تابی از کوی او / ملک تن بتن تابی از روی او
روان همه زندگان سایه اش / همه سود هستی ز سرمایه اش
بمعنی پدر اوست آدم پسر / بصورت شجر آدم و او ثمر
زهی شهریاری که هر جا گرش / برهنه سر و ننگ از افسرش
حیات جهان خوابی از چشمشان / سعیر نهان تابی از خشمشان
بویژه سر و سرور اولیا / علی ولی مغز اصفیا
دو تن بوده اند این دو شه یاد و نام / یکی دل یکی جان بهم والسلام
همه اوصیاشان خفی و جلی / بصورت به سیرت نبی و ولی
دو شش در عدد یاد و هفت آن گروه / یکی نور و هر یک بدیگر شکوه
سلام خدا باد بر جانشان / تن و جان پاکان بقربانشان

(در ستایش حضرت پادشاه جمجاه اسلام پناه الناصر لدین الله سلطان ابو النصر ناصر الدین پادشاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه و مأموریت بنده بخوارزم و قطع راه و رسیدن بمقصد)

بنازای سر تاج بر لامکان — ببال ای بی تخت بر آسمان
زگاه فریدون و دوران جم — چنین شاه کی دیده ملک عجم
جهانا بدی پیر کی ناتوان — دگر باره گشتی چو دولت جوان
سپهر و زمین در فراز و فرود — سر دگر بود در نماز و درود
که اینک فزایندهٔ فتح و نصر — ملک ناصر الدین شهنشاه عصر
ابو النصر شه ناصر الدین ترک — خدیو زمین شهریار بزرگ
نیا بر نیا خسرو و تاجدار — پدر بر پدر عادل و شهریار
کهن دولتی گشته فرتوت و سست — از و شد جوان و قوی و درست
دلیری ایرانیان تازه شد — ز فرش بهر کشور آوازه شد
دوره صد هزارست اورا سوار — پیاده نظامش بر از صد هزار
ستاره بدان تابش چهر نیست — چو رخشنده دیهیم او مهر نیست
جهان بوستانست تا او شه است — زمین آسمانست و خسرو مه است
سمو فلک ظلی از تخت اوست — دوام خضر رمزی از بخت اوست
بهشت ار مصور شود شهر اوست — جحیم ار مجسم شود قهر اوست
ز هند و ز خوارزم و از روم و روس — سفیران بدرگاه شه خاکبوس
بخوارزم شه دوستی عزم کرد — مرا خواند و مأمور خوارزم کرد
بفرمود کز راه مازندران — ره خیوه برم چو مرغی پران

یکی نامهٔ رنگین چو پر تذرو | نبشتند و طمغاش از ماه و پرو
فرستادهٔ خان خوارزم شاه | پی رجعت خیوه با من براه

تفصیل این اجمال اینکه آتانیاز محرم از جانب محمد امین خان خوارزمشاه بعضی هدایا آورده و این بندهٔ ناقابل مامور بخوارزم شد بعد از رخصت انصراف از آستان آسمان مطاف اعلی حضرت شاهنشاه جمجاه گیتی پناه الناصر لدین الله خاقان عصر ابو النصر سلطان ناصر الدین پادشاه قاجار (لمؤلفه)

در پای جلال و کوه تمکین | شاهنشه عصر ناصر الدین

خلد الله سلطانه وملکه واجری فی بحار السلطنة فلکه بحکم رسم زمان و باسم نقل مکان بباغ خارج شهر که در قریهٔ دولابست و نام آن باغ جنت باجازت صاحبش حاجی سید عبد الله طهرانی نزول آمد و آن روز سه شنبه پنجم شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۶۸ بود و در عمارت فوقانی آن جنت ثانی بسر رفت در تدارکات مسافرت اگر نقصانی بود صورت اکمال یافت و انتظار رفیق راه و فرستادهٔ خان جلالت نشان خوارزم شاه را میکشیدم که تهیهٔ سفر خود را دیده از شهر بر آید که گفته اند الرفیق ثم الطریق سه روز گذشت و چهارم روز آمد و فرستادهٔ امیر بخارا نور محمدی که بدولت روم رفته بود و باز آمده عزم بخارا داشت بخدمت سرکار جناب جلالت مآب امیر کبیر اتابک اعظم و صدر معظم مد ظله العالی معروض کرده بود که باتفاق ما بخوارزم آید و از خیوق بمقصد گراید همانا در رایش انحرافی روی داد و بفسخ عزیمت افتاد تا در مقام خود معروض افتند که براو چه رفت الحاصل در روز ششم و هفتم و هشتم که با انتظار

میگذشت

میگذشت باجتماع اسباب وو داع احباب واصحاب (ع)

روزی بشبی شبی بروز آوردیم شب جمعه هشتم آتانیاز محرم فرستادهٔ خان جلالت نشان خوارزم محمد امین خان از دار الخلافه ری که تختگاه حضرت زیبندهٔ تاج جم وشایستهٔ تخت کی است قریب بغروب بنه وملازمان خودرا روانه کرده از قفا آمدها نا بنهٔ وی وکسانش بسرای دولاب رمشه فرود آمدند واو باسواری هفت وهشت بباغ جنت بمنزل بنده نزول کرد آنچه شرایط مجلس ومتعارف زمانست رعایت شد وچون باغ رضوان قریب باین منزل بود بجهت نزول وی معین کرده بودم وپس از رفتن وی معلوم شد که بنه وآدمهایش نیامده اند واوضاع توقف شبش اختلال دارد فورا یکدست فرش وشمع وچراغ وسایر ملزومات حتی مشروبات ومطعومات بقدرکه در آن شب آماده بود بجهت وی ارسال رفت دیگر روز اورا بازدید نموده اسباب چای از منزل آورده مجلس اورا رونقی داده واظهار یگانگی وموافقت واتحاد ومرافقت درمیان آمد روز شنبه نهم که کارهای وی تمامی از ناتمامی روی بتمامی نهاد اورا اعلام کرده بنهارا روانه وخود بمنزل بنده آمده بعد از صرف نهار عزم سواری کردیم جمعی ارباب توقع چنانکه متداولست جمع شده بودند از اشرفیهای دو هزاری وشاهی شهریاری ومسکوک هزار دیناری که خاصه بجهت ایثار فقرای عرض راه الی مقصد آماده شده بود بهریک قسمتی انعام رفت وبحکم امنای دولت ابدمدت درکمال مسرت وسرور از راه سباری عبور وعزم خوارزم جزم شده معلوم افتاد که رود جاجرود را طغیان وسیلابش بی پایاب وپایانست درعین توکل از راه پل عزیمت رفت

کوهی باشکوه براه آمد که تلال و دو هادش بینهایت بود و راهی که سهول و حرونش بی غایت چنانکه منظوما بدان اشارتی رفت (لمؤلفه)

بفرمان شایستهٔ تاج کی | بمازندران رای کردم ز ری
نشستیم بر پشت که پیکران | بشتیم بس کوههای گران
ستردیم کوه و سپردیم دشت | بریدیم جوی و دیدیم جسر
نخستین یکی کوه آمد براه | پی آن باهی سر آن بماه
چو زافراز کوه آمدم زی فرود | به پیشش اندر آمد یکی ژرف رود
گهی در نشیب و گهی بر فراز | باهی ده بذله راندیم دراز

(در ذکر کوه البرز مشهور بکوه قاف)

معلوم باد که کوهی در حدود ری و مازندرانست که انرا البرز خوانند و قرا و باغستان شمیران و ییلاق طهران در پهلوی آن اتفاق افتاده کوهی بزرگ و ممتدست و آنرا کوه قارن نیز گفته اند و کوه قاف نیز خوانند فی الواقع همیشه از سبزه زمردگون گویی یکپارچه زبرجد ست و در وسط مایل بجنوب طبرستان واقعست و گفته اند که ابتدای آن از جبل قمرست که در مملکت سنار از بلاد سودان در اواسط خط استواست و منبع رود نیل نیز از انجاست بطرف جبال ممتد شده از ملک سودان گذشته باقلیم صعید و مصر آمده در قرب قاهرهٔ مصر مایل بسمت مشرق گردیده قریب بهشت منزل طی کرده بعد بجانب شمال ممتد میگردد و قریب بیکماه راه طی میکند آنگاه بارمینیهٔ کبری و قرامان و اناطولی آمده چون بوسط اقلیم رابع میرسد بجانب مشرق ممتد میشود از بلاد داغستان و گرجستان

و آذربایجان گذشته از شمال دارالملک طهران مرور کرده از دیار طبرستان و خراسان و زابل و کابل و سیاه پوشان میگذرد و جنوب بلاد بدخشان را قطع مینماید در تمام بلاد کشمیر و تبت میگیرد آنگاه از غرب ملک تنکتاش و ختن و چین گذشته از شرق هندستان و نیپال و بنگاله مرور کرده بدریای محیط منتهی میشود و طول آن کوه را هزار و پانصد فرسخ دانسته اند و دوازده هزار شهر و ولایت در اطراف آنست و در هر جایی باسم جداگانه موسوم شده است و سیاحان نوشته اند که نزدیک بهفتاد لغت اسم آن کوه را شنیده ایم و زیاده بر دویست طایفه بر اطراف آن دیده ایم که بلغات و لسان مختلفه تکلم میکرده اند و نزدیک . سیصد فرقه دیده ایم که هر یک مذهب دیگر گونه داشته اند الحاصل از جلگای ری داخل این کوه شدیم و از رود جاجرود که رود معروفست و بزیادتی آب و سیل موصوف از راه پل عبور نمودیم (لمؤلفه)

بهر رزف رودی زپلها نشان	چو در تیره شب بر فلک کهکشان
از آن رود و آن پل دل ما به بیم	تو گویی صراطست و زیرش جحیم

بعد از قطع مسافت هشت فرسخ نشیب و فراز بقریهٔ موسوم باسنگک متعلق بعیسی خان قاجار بیگلربگی رسیدیم و خوردیم و گفتیم و شنفتیم و خفتیم ❁ یکشنبهٔ دهم سحرگاه برجستیم و بدوگانهٔ رب یگانه میان بستیم و براسبان برنشستیم و نرد صحبت باختیم و بقصد منزل آیینه ورزان تاختیم آیینهٔ فلک را زنگ ابر فرو گرفت (مصراع) برآمد ز کوه ابر مازندران

وباریدن آغاز کردتن در زیردلق ملمع وسر در زیر چتر مشمع نهفتیم فایده نداد وسودمندی نیفتاد (لمؤلفه)

ره سیل کی بسته کردد زخس | پراز آب شد هرکس از پیش وپس
به بر جبهه ازم شد چون خمیر | کله ها بسرها چو خیک پنیر
همی اسب راندیم وسودی نکرد | دمیدیم برنار ودودی نکرد
همی کفت همراه با دیکران | که سیلست باران مازندران
بخوارزم باران بسارد چو رود | بسا هی نه کاییم انجا فرود

در راه برود بوهن رسیدیم واز سردی هوا چون بوم از بوهن لرزیدیم پلرا سیل برده بود وکثرت سیلاب خاطررا افسرده کرم ترازآتش برآب زدیم وتند تراز صرصر ازغرقاب بیرون شدیم کاهی برزمین هموار وکاهی بقلهء کوهسار برآمدیم واز کثرت باران ومحنت یاران وقطع نشیب وفراز وکوههای پست ودراز بستوه آمدیم تا نزدیک بقریهٔ کیلارد شدیم رفیقان سراسیمه درآن قریه تاختند وخودرا ازپشت اسبان بخانهء رعایا درانداختند رضای خاطر رفیقان راسرایی دواز صاحبان آن برضا اقتصار رفت رعایای کیلارد جلال مادیدند واز ملال مارسیدند حجرهٔ دوسه بپرداختند ومهمانان باردغیرعزیز راوارد ساختند (لمؤلفه)

خزیدیم در رخنها همچو مور | چونان خویش را داده جادر تنور
زبس خار وخس بخود افروختیم | نبودیم آکه که خود سوختیم
کهی جامه که ریش مادر شرر | تن وعارض ما ازان بیخبر

کودکان آن خانه بتماشای ما گرد آمدند و چاکران بر آنها بانگی زدند گفتم ای ابلهان نه جای نهیب و بانگست بلکه جای دینار و دانگست دست فراجیب بردم و مشتی شاهی و اشرفی ناصر الدین شاهی طول الله بقاه برآوردم طفلانرا بخواندم و برایشان پریشان افشاندم شادان و خندان برگرفتند و بزبان مازندری مدح و ثنایم در گرفتند بزرگان حال خردان دیدند بطمع زر بگردم جمع گردیدند و در دل گفتند که مشتی نمونهٔ خروارست و از این زر و سیم با این سفیر کریم باری بار و بنه درختدان و مفرش و ملازمان در رسیدند و گیلاردیان باستقبال ایشان دویدند خروار خروار بار و بنه دیدند و خرواربدان بار گران گردیدند بارها بر زمین نهادند و بارها تعظیم کرده بایستادند آتش داریکی بسرانجام نان برفت و یکی بآوردن آب از بادسبق برد درختان خشک و تر به تبر وارّه بریدند و بره و تره از زراغ و باغ بیاوردند کار نعمت نظام یافت و اسباب راحت سرانجام آری بزرگار چو زر شود و بطمع شیر نرخر لباسهای تر خشک شد و بدنهای سرد گرم معدهای خالی پر شد و دلهای سخت نرم دولت پادشاه جهانرا دعا گفتیم و شبرا تا بامداد براحت خفتیم ❁ دوشنبهٔ یازدهم خور از کوهسار خاور سر برزد و شعلهٔ آن در خرمن ابرهای سوخته آمد (لمؤلفه)

دگر روز کز گنبد لاجورد	درخشید خور چون یکی طشت زرد

از حجرهٔ تنگ بیرون آمدیم و بصحرای فراخ روانه شدیم سبزهٔ صحرا را رشحهٔ ابر از غبار شسته بود و بر هر درختی مرغی نواخوان برنشسته چون

یکدو فرسنگ رهسپر شد قریه آیینه ورزان آشکار و در طرف شمال
راه باغستان و اشجار و بیوت و انهار نمودار آمد در دامن کوهی
واقع بود و طرف پیشش زمینی واسع از نوادر اتفاقات آنکه از قله آن کوه
کردون شکوه دایما نهری آب روان بنزهت روانست که بر در دهور
کوهرا خرشیده که کویی جویی تراشیده و بر دامن ان جبل پاشیده در آن
قریه بمزارع و بساتین فیض داده و سراشیب بصحرا روی نهاده است
در کنار آن جویبار درختهای بید بلند با سایه های دلپسند برپاست
که سایه اش مایه آسایش هر بینوا با رفیق راه بر لب رود آمدیم واز
مراکب فرود نا هار سکستیم و برراهوار نشستیم کویان و خندان
بجانب قریه سرسندان که از توابع دماوندست و نخجیر کاهی پهناند همی رفتیم

در ذکر کوه دماوند و بلوک آن اجمالا

معروض میشود که دماوند کوهیست مشهور و واقع در یکدو منزل فاصله از ری
و در جانب شرقی وی و اصل آن دنباآوندست یعنی طرف دنیا چه
در پارسی آوند بمعنی طرفست کویند ارتفاع آن کوه از زمین چهار
فرسخست و بلندترین کوههای عراقست و از مسافت بسیار بر مسافران
عیان و بر قله اش زمینی هموار و از آن روشنی تابد و کویند چاهیست که آن
روشنی از آن برآید و شبها آن روشنی از مسافات بعیده پدیدست
و در روز دود از آن متصاعد شود و مشهورست که سلیمان نبی علیه السلام
صخره جنی را در آن حبس فرموده و کفته اند که فریدون ضحاک را در آن
بند کرده و بعضی کویند آنچاه معدن کوکردست و بشب آتش نماید

وبروز دود از آن بر آید تحقیق آنکه کوه آتش فشانست وقریب سر چاه آتشی دوان ودر حوالی آن کوه بلوکی است آباد وخرم وبنام آن کوه معروفست وسیب آن قریه بصفت خوبی موصوف الحاصل از سربندان لختی پیشتر رفته در پهلوی باغ شاه که از بناهای خاقان شهید مغفور طاب ثراه است ومخصوص توقف ایام شکار بنیاد نهاده بوده اند خیمه برپا کردیم

(در ذکر باغ شاه)

باغیست وسیع باعمارت فوقانی خیابانی فراخ از دروازه الی منتهای باغ مشتمل بر بید وصنوبر پیراسته از وسط باغ نیز خیابانی دیگر چهار طرف خیابان پر اشجار مثمره تخمینا نیم فرسنگ لختی کمتر دور دیوار آن باغرا مسافتست ومیوهای آن در کمال حلاوت و لطافت خاقان اکبر شهید آنرا بنا فرموده روزبه نخجیرگاه طرف دلی چای توجه وشب در آن باغ می آسوده اند شکار کبک وبزو میش در آن صحرا وکوه از اندازه بیش است

سه شنبه دوازدهم از این منزل حرکت در وانه فیروز کوه کردیده فرسخی یکمدوراه در نوشتیم وبزمین نخجیرگاه مذکور کذشتیم دامن کوهیست بافسحت وصحرایی باوسعت دو کوه از دو کنار وفیما بین مکان شکار بعد از سپردن نیم فرسنک فاصله دو کوه آنکاه سرا شیب دره بدلی چای قریب برلب رود دلی چای فرود آمدیم واز آن رود کذشته به پشته تند بر شدیم وبه د وتلال وسهول وجبال طی کردیم ورباط امین آباد را در زیری آوردیم ودر دامن کوه قدری تغذی کرده برآسودیم از اینجا تعدی نموده روی بدره موسوم بسه بند نمودیم پس از بریدن سه بند وطی پست وبلند برلب رود موسوم

بغازان چایی فرود آمدیم و بعد از ادای صلات ظهر و عصر بدعای دوام دولت سلطان عصر ابوالفتح والنصر پادشاه جوانبخت فلک تخت غازی مروج ملت تازی ناصرالدین پادشاه خلدالله ملکه وابقاه پرداختیم واز آنجا بقصبهٔ فیروزکوه تاختیم بر طرف یمین کوهی تا فیروزکوه کشیده قلل آن قرین ستاره و پر از آثار سنکر و برج وباره از هم فرو ریخته بود قریب بقصبهٔ فیروزکوه پشتهٔ بلند بود که در اوقاتیکه خاقان صاحبقران انارالله برهانه بشکار آن کوهسار میپرداخت از شاخ کوزنان آن پشتهٔ بلند را کوی جنکلی سخت پر از شاخهای درخت میساخت کویند وقتی شاخها را شمردند از پنجهزار افزون بود وهم در آن حوالی چمنی است که بقدر صد چشمهٔ بزرک و کوچک آب دران جریان دارد وباب رود واشی می پیوندد و داخل تنک فیروزکوه شده از طرف یمین رفته باب موسوم بکور سفید متحد کردیده بهبلرود واز آنجا بورامین میرود

(در ذکر چمن واشی)

در دو فرسنکی طرف شمال فیروزکوه چمنی و تنکی دره ایست در کمال صفا و شرافت و آبش در نهایت خفت و لطافت چنانکه بوزن از همه آبها سبکتر آمده است واز آن دره راهیست که دو طرف کوهست واز میان آن دره و آب معبرست و بعد از عبور از آن تنک چمنی دلکشاست که محل سرادق خاقان صاحبقران مغفور بوده و در آن کوه صورت خود را بر سنک امر بتقاری فرموده چون بفراز آن کوه برشوند تمام جنکل مازندران و بحر خزر در نظرست

(در ذکر قصبهٔ فیروز کوه)

فیروز کوه از قصبات قدیمه است و اکنون نیز معمور ست و آن برزخ عراق و طبرستانست و قرایش بعضی قریب. بسمنان کوهی بلندست و بر قلهٔ آن کوه آثار عمارات کهنهٔ غریبهٔ قدیمه هنوز باقیست اسباب بادی و حمام آبی و دز عالی و چاه سنگی داشته که از فراز کوه تراشیده اند تا بزمین که قریب بپانصد ذرع باب رسیده بود و آب از آن رود که بر طرف کوهست بچاه میرفته و از شیب چاه بفراز کوه میکشیده اند و طاغیان در آنجا رفته و با سلاطین عهد تحصن و تمرد میکرده اند قلعهٔ قدیمش در دامن کوه بوده و هنوز در آن بعضی رعایا آسوده اند اکنون طرف رودی که از زیر این کوه میگذرد آباد کرده اند و بیوتات و عمارات و گرمابه ها ساخته چهار صد نفر مرد در آنجا متوطن شده اند آثار قدیمه در آن حوالی بسیارست تفصیل حال ملوک آنها در تاریخ مازندری مشهور بتاریخ طبری که یکی از سادات مرعشیه نوشته مسطورست و از توابع این بلوک قریب بچهل قریه است و در اواخر دولت پادشاه مغفور خاقان سعید محمد شاه قاجار نور الله مضجعه چندی ضبط و حکومت انجا با این غلام بود ❁ چهار شنبهٔ سیزدهم از انجا برآمدیم و قرب سه فرسخ سپردیم برباط پای کدوک مازندران رسیدیم و از آنجا فرسخی دیگر در گذشتیم و برباط سر کدوک آمدیم اما کدوک باصطلاح اهل آن ولایت بلندیی را گویند که از آنجا راه سرازیر شود و تنگ نیز گویند از آنجا راه تنگ شد و سراشیب عبور نمودیم چون از دهنهٔ آن تنگ که بعباس آباد معروفست و گویند دیو سفید

نام راهدار و مرزبان مازندران رامعتسام بوده است در گذشتیم بر کمر کوهسار دیوان سیاه دیدیم و گمان بردیم که دوزخیان زنجیر گسیخته از دوزخ گریخته بکوهسار مازندران پناه جسته اند آخر تحقیق شد که دیوساران مازندرانند که جنگلها را بریده هیزم میکنند و سوزانیده ذغال میسازند و سیاهی گردی و پیکر ایشان بواسطهٔ گرد ذغالست که رخسارهٔ ایشانرا بمنزلهٔ غازه و خالست الحاصل در میان آن دره آبی اندک بودی که هرچه پیشتر رفتی فزودی تخمینا هشت فرسخ سرنگون عبور نمودیم (لمؤلفه)

دو کوه از دو سو رودی اندر میان | همه راه در جادهٔ پرنیسان

وازاین حد اول بلوک سوادکوه و آغاز خاک مازندرانست همه راه پرآب و درخت و جنگلهای سختست و گلها و شکوفها و ریاحین رنگین زیاده از حد و مرغان نواسنج خوش نغمه فزون تر از شمر (لمؤلفه)

زهی مرز زیبای مازندران | همه سبزه و گل کران تا کران
بر و بوم پر جوی و سنگ و درخت | همه بوم سست و همه راه سخت

الحاصل از قراء سوادکوه گذشته بسرخ رباط رسیدیم و از آنجا عبور کرده در تنگی که بدوآب موسومست درآمدیم و شب در رسیده توقف کردیم همانا ده فرسخ راه طی کرده بودیم و شب غنودیم ❁ پنجشنبهٔ چهاردهم از منزل دوآب سرازیر چندان راندیم که پنج فرسخ طی کرده خود را بمکان موسوم بزیرآب رسانیدیم فرغری که در اول تنگ از اطراف جوی و سنگ میرآید و کنون در میان آن دره می آید از تداخل چشمه سار و تقاطر امطار

درین چند منزل رودی عظیم میشود و نامش تالار ست و از آن
نتوان گذشت پلی محکم بلند وسیع بر آن بسته اند و پل سفید گویند از آن
عبور کردیم و روی بامام زاده آوردیم در امام زاده ابوطالب آسودیم
و آنشب جمعه در طاعت پروردگار و دعای دوام دولت شهریار بودیم
متولی امام زاده را خواسته انعامی باو داده شمعی بر مرقد سید مزبور
افروختیم و ثوابی اندوختیم متولی مذکور متواتر و متوالی ذکر کرامات
و معجزات از آن مرقد عالی کرد بحکم صفای عقیدت و صدق نیت
همه را تصدیق و زیارتها کرده و عبارتها بزبان آورده از آنجا
باربرا ستران رهوار بستند و راکبان بر مراکب تازی برنشستند ❁ جمعهٔ
پانزدهم صبحگاه قصد منزل شیرگاه کردیم و شیروار روی براه آوردیم
همه راه جوی و جدول و چشمه و رود و فراز و فرود بر چنان بیشه ثنای و درود
بود و درختهای شمشاد و نارون سر بر فلک کشیده داشت و شاخهای آن
سینهٔ آسمان را دریده (لمؤلفه)

ز سبزه سر کوه در ششتری ... ز لاله رخ خاک پر مشتری
به نژم اندرون پیکر کوهسار ... چو از ژرف دریا بخیزد بخار
چنان در چمن گشته دشتی خروس ... پر و بال چون چهرگان عروس

چون در راه باتلاق و آب و لای و محل فرو شدن چارپای بسیار بوده
و شاه عباس صفوی از این راه سابقا مکرر عبور نموده بحکم او از حدود
شیرگاه الی ساری و بار فروش فرخ بنیاد و از آنجا تا اشرف البلاد
و استرآباد درختانرا بریده و خیابانی از سنگ و گچ راست و کج درست

کرده ازراه خیابان بقصد ساری چون سیل جاری شتابان همی رفتیم
و رحمت بر آنشاه باعدل و رأفت همی گفتیم قریب بهفت فرسخ
راههای سخت و جنگلهای پر درخت قطع نمودیم وبی تشویش واندیشه
در پیشهٔ شیرگاه آسودیم الحق منزلی کثیف وعفونت خیز ومقامی راحت
سوز ووحشت انگیز بود شب در آن سرزمین از کمال گرسنگی طعام سیر
خوردیم وتا سحر از عطش سیر مردیم سحرگاه نم بارانی میرسید وبادوزانی
میوزید از آن دهلیز بیرون تاخته خودرا برزین مرکب انداخته از ترس
باران با رفیقان و یاران راندیم وخودرا از عرصهای تنگ بیرون جهاندیم
❁ شنبهٔ شانزدهم بفضای دلگشای علی آباد که آباد بر آن باد درآمدیم گفتی
مرغی از قفس آزاد شد وگریز پائی از محبس نجات یافت بمقبرهٔ شیخ
طبرسی قریب شدیم واز حوالی آن گذشتیم و در مآل حال طایفهٔ بابی که
در آن مرز وبوم ویران وبعضی از بلاد ایران مایهٔ فساد وخرابی شدند وبقهر
دارای دهر اسیر ومقهور آمدند متفطن شدیم ببالاخانهٔ امامزاده خارج
علی آباد درهم لختی آسودیم واز سادات بربری ومردم مازندری که در آنجا
منزل داشتند وتخم اقرار وانکار آن طایفه در مزرع دل میکاشتند از حال
آنها سوال نمودیم الحاصل از منزل علی آباد گذشته از راه خیابان شاهی
عبور کرده در حفظ حضرت باری بشهر ساری رسیدیم وهمانا مسافت
این منزل از شیرگاه تا بشهر هفت فرسخ بوده باشد و در آنروز محقق شد که
امیرزادهٔ معظم حکمران بلاد مازندران مهدیقلی میرزا بطرف سواحل دریای
خزر رفته بانجام امور آن نواحی اشتغال دارند وهنوز مراجعت نکرده اند
کارگذاران آن حضرت منزلی بجهت این بندهٔ درگاه وایلچی همراه

معین نمودند در آن اماکن وارد و ساکن شدیم ❁ یکشنبهٔ هفتم هم در بلدهٔ ساری تغییر لباس کرده بکرمابه رفته بفقرا و سادات در ذهاب و ایاب زر و سیم داده موقرا معززا مجللا در منزل خود بسر برده اعاظم و اعیان و علما و بعضی از منسوبان قدیم مازندران و هم مکتبان سابقه که مدت چهل سال بواسطهٔ توطن در شیراز و طهران ملاقاتی نکرده بودند از بارفروش و ساری مطلع شده دیدن برشنیدن برکزیدند و بصحبت و موافقت و مهربانی و میزبانی کذشت ضجرت هجرت بمسرت مواصلات تبدیل یافت بشکرانهٔ این مواهبت و بپاداش این مکرمت پادشاه کیتی ستان خلد الله ملکه را دعا و ثنا کفتند و بمضمون این دوبیت تصدیق کردند که حکما کفته اند

(رباعی)

با چرخ ستیزه باد لک جنک مکن
وز زخمهٔ دهر ناله چون چنک مکن
در خاک زر و در آب دریا کوهر
ضایع نکذارند تو دل تنک مکن

(ذکر مجملی از احوال طبرستان و مازندران)

معروض میدارد که طبرستان ولایتی است مشتمل بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه جبال سخت و بیشه های پر درخت دارد بکثرت ما و رطوبت هوا مشهور است و تمام آن بلاد از اقلیم چهارمست بجهت قرب بحر خزر مشهور بقلزم هوای بعضی از بلادش بکرمی مایل و بیشترا مصارش را هوایی معتدل میوهٔ کرمسیری و سردسیری در آنجا موفور کویند که در عهد سلیمان نبی علیه السلام دیوان بجهت توطن خود از آنجا بهتر ندیدند و آنجا را آباد کردند و در آن حدود بسر بردند لهذا مردم آنجا بواسطهٔ شجاعت

دیو نامند چنانکه فردوسی گفته (مصراع) از آن دیوساران مازندران
وبعضی گفته اند طهورث دیوبند بنای آبادی در آنجا نهاده و آمل وساری
وقلعهٔ مور از قدیم بوده و در عهد افراسیاب وکیقباد همین نام داشته ومازندران
از آن گویند که ماز نام کوهیست در آن منوچهری گفته (بیت)

چهار شکنجی و مازاندر آن	برآمد ز کوه ابر مازندران

و در ازمنهٔ سابقه آنجا را بیشهٔ نارون نیز میگفته اند و در قدیم الایام پست
و چهار شهر آباد داشته و قدیمترین شهرش لارجانست و فریدون از آنجا
خروج کرد و پادشاه شد و جه تسمیهٔ طبرستان اینکه حربهٔ ایشان تبر بوده
و الآن کماکان طبر معرب تبرست و بتعریب شهرت نموده و گفته اند
مازندران مشتملست بر هفت بلوک (اول) بلوک جرجانست (دوم)
بلوک موردستانست (سیم) بلوک استرآباد (چهارم) بلوک آمل
(پنجم) بلوک رستمدار و دهستان (ششم) بلوک روغد (هفتم) بلوک
سیاه رستاق و گفته اند طبرستانرا ولایت چندست از جمله بسطام ودامغان
وسمنان وفیروزکوه وخرقان وچون مدتی در تصرف ملوک خراسان
بوده لهذا داخل خراسان میشمارند مانند مملکت قهستان و سیستان
ومفازه که ولایتی جداگانه بوده اکنون داخل خراسان شده اهل مازندران
و طبرستان در بدو دولت ابد مدت قاجاریه زیاده از اندازه خدمت کرده اند
وحق خدمت برین دولت داشته اند وازین جهت خاقان اکبر شهید طاب
ثراه وخاقان صاحبقران مغفور نور الله مضجعه باعالی و ادانی آن طایفه
سیورغالات داده اند و بمناصب عالیه رسانیده اند چنانکه هنوز درین دولت

ابدمدت برقرارست (شهر ساری حفظه الله الباری) مربی آن مشتری وشهر کی است دلنشین مشتمل بر بیوتات وعمارات سلطانی وحمام وبازار ومساجد ومدارس وآبادانی آن بلده درین سنوات از خاقان اکبر وخاقان صاحبقران رحمة الله علیهما شده وملک آرا اولاد او برآن افزوده اند (بارفروش) شهریست بیحصار وبامردم بسیار بدریا از ساری اقرب مشتمل بر مساجد وعمارات ومدارس ودکاکین وسراها وبیوتات واین بنده قریب هشت سال در ایام صباوت در آن شهر زیسته ام بعد بحکم تقدیر بفارس رفته سی سال مانده ودر خارج آن شهر میدانیست اخضر بسبز میدان مشتهر مردابی وسیع در آنجا واقع ودر وسط مرداب زمینی مشتمل بر عمارات عالیه رفیع بغایت غریب ومستحسن وبدیع ونامش بحرارم واصل بنیانش از سلاطین صفویه وآبادیش از پادشاهان قاجاریه (بندر مشهد سر) مکانیست بر آب دریای خزر وعبور ومرور سفاین را بندر دریای مذکور دریائی پرموج وشور وبغلط بقلزم مشهور ودر آنرا دویست فرسنگ مساحت کرده اند حاجی ترخان وبعضی از بلاد روس براطراف آنست (آمل) از شهرهای قدیمهٔ مازندران بوده طهمورث آنرا بنا کرده وفریدون دار الملک ساخت ومربی آن بلد ستارهٔ مشتری واز اقلیم چهارم اکنون ویرانست واز آنجا بسی فضلا وحکما وشعرا برخاسته اند از جمله جناب سید حیدر آملی قدس سره است ومحمد بن جریر طبری صاحب تاریخ از آنجا بوده وولایت مازندران سالها در حکم سادات زیدیه بوده وبا سلاطین عهد مخالفت نموده اند وبزحمت بسیار سلاطین برآنجا ظفر یافته اند وسیاحان انگلیز گفته اند در همه عالم جزیرهٔ محکمتر از مازندران ندیده ایم والله اعلم

❁ روز دوشنبه هژدهم نواب شاهزادهٔ آزاده حکمران مازندران از لب دریا بار با مسرت بسیار بساری مراجعت فرموده و از ورود این بندهٔ دربار با فرستادهٔ خان جلالت نشان خوارزمشاه اطلاع حاصل نموده در وقتیکه نایب دریابکی روس از استرآباد بساری آمده بود و در آن مجلس حضور داشت بنده و آتانیاز محرم را احضار فرمود شرفیاب خدمت شدیم و مورد التفات آمدیم نایب دریابکی در مقام استفسار حال ما برآمد و از مقصد جویا شد شاهزاده بر وجه تعریف بیانی فرمود که از دولت ایران بسفارت خوارزم و اظهار دوستی و یکجهتی و اتحاد دولتین ماموریست و ذکر خوارزم در میان آمد که سلاطین خوارزمشاهیه گاهی بر همه ترکستان و ایران فرمانفرمائی داشته‌اند و لوای منازعه با خلفای بغداد می افراشته‌اند هم در آن مجلس از واقعهٔ منازعهٔ تراکمهٔ لب دریای گرگان و استرآباد و باز آمدن دریابکی دولت روسیه مطلع شدیم و از سرکار شاهزاده چاپاری بطهران رفته تا حکم دولت ابد مدت چه صادر شود در دو سه روز ایام توقف سرکار شاهزاده زیاده تفقد و تلطف فرمود ❁ روز سه شنبه نوزدهم استغلام اراده تفرجام خواست که از ساری بیرون آمده عازم استرآباد شود نواب شاهزادهٔ معظم رضا نداد بر حسب امر روزی دیگر توقف افتاد بیستم جمادی الثانی با رفیق راه و سفیر حضرت خوارزمشاه عزم با شرف کردیم راه را سپردیم نخست از رود پل پادشاهی درگذشتیم و دیگرباره وارد جنگل و خیابان گشتیم بعضی از جاهای خیابان شکسته و از پهلوی آن معبر شده و بعضی معابر را نباتات و درختان گرفته چنانکه باید بر روی اسب خمیده گذشت فرسخی چند چنین شدیم و روز برآمد بلند و بار و بنه در قفا ماندند و جمعی از مردم

خوارزم وهمراهان رفیق راه وبعضی از اهالی خوقند که از مکه مراجعت میکردند وبعضی تجار اضافه شده بودند رعایت همه را ماندن براندن رجحان یافت عزم اشرف را فسخ کرده در منزل نکا متوقف شدیم وچهار فرسخ سپرده بودیم وپنج دیگر تا اشرف مانده بود تمام این راه نیز در غایت صفا وبها وآب وسبزه ودرختان بزرگ ونارونان سترگ همی بودی شمشاد وآزاد چندان که احصا نتوان کرد چنانکه گفته شده در نظم (لمؤلفه)

بساری درون جای کردم سه روز	شب وروز با اختر دلفروز
بچارم چو از چرخ بفروخت مهر	بزین برشدم همعنان با سپهر
بریدم درو دشت وکوه وکمر	کهی یار خور که ندیم قمر
زبس بیشه وجنگل ورود وباغ	دل جنت از نار حسرت بداغ
درو کوه پر ارس وشمشاد وسرو	جر وجوی وپر کبک وسار وتذرو

پست ویکم سحرگاهان با همراهان سوار شده بشوق اشرف راه فرونوردیدیم همچنین تمام راه در سبزه وسایه وکشتزار وباغ وبستان وجوی ورود مرور وورود کردیم در راه فرود آمده از نعمتهای نانهای الهی که آماده بود با رفیقان خوردیم تا هنگام عصر پنج فرسخ سهل وجبل وخوید وحل قطع کرده آثار اشرف وعمارات شاه عباس بر قله کوه ظاهر شده بلدهٔ اشرف رسیدیم واز آنجا گذشته بباغ اشرف پیاده وراحت را آماده شدیم (لمؤلفه)

باشرف شدم جمله ره تاز تاز	قدمگاه خنگم همه باز باز

(در ذکر باغ شاهی اشرف)

گویند چون مادر شاه عباس صفوی از اهل مازندران بوده شاه در آبادی
آنجا جهد نموده پل در باط و خانقاه و خیابان تا استرآباد بسته و آب و هوای
اشرف او را پسند افتاده حق آنست که چون در فصل زمستان و پاییز بتفرج
و تماشای دریا و مازندران می آمده اند و چون اشرف بر کوهی بلند واقعست
و دریا در برابر پیداست در آنجا باغ و عمارات اندرونی و بیرونی ساخته
اکنون اغلب آنها خرابست واثری از آن باقیست عمارتی بر بالای کوه
ویران مانده که حوض بزرگی داشته مشهورست که آب آنرا از دماوند همه جا
از فراز کوهسار آورده اند اما باغ اشرف (مصراع)
باین شکستگی ارزد بصد هزار درست ❁ آنچه پس از سیصد سال برقرارست
اینست که نخست چون داخل باغ شوند جویی در وسط باغ دو کف و هر دو طرف
آن از سنگ صاف الی منتهای باغ تخمینا قریب بچهار صد قدمست
و بر دو طرف آن نهر دو خیابان که روی بوسط باغ و آخر عمارت میرود در هر
طرف خیابان و نهر دو رویه سروهای سهی رسته که هر یک رشک
سرو کشمری و چون قامت گلرخان بالا بلند در غایت دلبری است در کمال
استقامت و خضرت و نهایت طراوت و نضرت تخمینا ارتفاع هر یک
از بیست ذرع الی سی ذرع و در قفای همه درختان نارنج صف بصف
و اغلب بلندتر از نارون و در قفای آنها الی دیوار باغ درختهای مرکبات
دیگر اما غالبا نارنگی و لیمو بوده است و در وسط باغ تالاری مرتفع دو رویه
در پهلوی آن بر حسب قانون قراین دو اطاق و دو بالاخانه که بهر طرف
باغ روی آن منظرهاست که باغ و صحرا و کوه و دریا سراسر در نظرست
ارتفاع تالار ده پانزده ذرع و در هر طرفش پنج ستون ستبر محکم برپایست

حوضی بزرگ در پیش تالار از آب لطیف سرشار زمین باغ شش هفت مرتبه و طبقه و در زیر هر آبشاری حوضه وسط پر از آب که از طرف اعلای باغ آب روان و در نهر و جوی آبشار آمدی و در هر حوضه مملو ایستادی و روان شدی تا مرتبه بمرتبه بحوض و دریاچه بزرگ وسط تالار رسیدی و از آن حوض لبریز شده از سینه عمارت طالار سراشیب شدی و بحوض پیش عمارت ریختی و از آن بنهرها رفتی تا از باغ بیرون شدی سروهای خیابان باغ دو رویه دویست سرو بوده است و نارنجش بی حساب در یمین و یسار این باغ قلعهٔ مستحکم مشتمل بر بیوتات و اشجار و باغستان و نارنجستان و سایر فواکه بوفور همانا یکی از آن دو حرمخانهٔ خاص پادشاه بوده در اطراف این باغ و عمارت منازل امرا و امثال بوده و آثار بعضی برقرار است در هنگام رسیدن من بنده بدین باغ هنوز نارنجها بر نارنج بنها برقرار بوده و جلوه می نمود (لمؤلفه)

یکی باغ دیدم به پهنای راغ | اگر راغ باشد پر از گل چو باغ
چو بالای یارش بسی سرو ناز | نه کوته بقد و نه بقامت دراز
دو رسته دو سو سروهای نوان | میانشان یکی نهر دلکش روان
درختان نارنج انبوه شاخ | ز دو سوی آن باغ تا پیش کاخ
دو فوج اند گفتی همه سبز پوش | ستاده بآیین بر شه خموش
بنظم و ادب جمله خامش بجای | سراسر نجنبیده از پا بپای
به پیش دو صف سروها سرباد ج | چو ارباب منصب بپا پیش فوج
تو گویی که نارنج و نارنج بن | ستاره است و شب بر سپهر کهن

دریغ که بنیاد خیابان شاه عباس وباغ اشرفی روی بویرانی کرده است
امید که باشارتی از امنای دولت ابدمدت صورت آبادی حاصل نماید
زیرا که سلاطین وارث سلاطین وتعمیر عمارات سلطانی بر سلطان عادل
خلدالله ملکه است ❁ بیست ودوم هم در این منزل جنت مشاکل نزول بوده
در فیقان خوارزمی وخوقندی وبخاری تفرج وتماشای نمودند وبه نیکوی
اوضاع ایران مترنم بودند همسفر خیوقی مذکور کرد که خانان ما در خیوه
باغهای نیکوست وعمارات دلجوست خیوق نیز از کثرت بساتین واشجار
دار المرز ثانی است واز زیادتی سبزه وانهار بهشت جسمانی گفتم هرچه به بینم
از آن پس بگزینم حب الوطن من الایمان بجاست گفت (مصراع)
بیا تا به بینی وباور کنی ❁ الحاصل براحت گفتیم وشنودیم ونشستیم وغنودیم
❁ بیست وسیوم دیگر روز بعادت معهود پیشروان راحله وفقیران قافله را
بانبه حرکت دادیم وخود از قفار وبیراه فرا نهادیم در عرصهٔ کلباد که
بلوکی است آباد برگل ولاله چون باد تاختیم وهردم چمنی را مطرح نظر ساختیم
همه راه بوستان بود وفالیز وکشتزار وگلهای خودروی خوش رنگ وبوی
مع القصه چنین همی شدیم تا بحوالی خانهٔ میرزا محمد خان کلبادی حاکم آنجا
رسیدیم در طرف یمین راه کوهی بود سر بماه در کمر کوه پشتهٔ باشکوه
وجریبی زمین مسطح در آن واقع واطرافش از بلندی آیندگان را مانع عمارت
واندرونی واصطبل ومطبخ ومهمانخانه همه هرچه باید در آنجا ساخته وپرداخته
وقلعه ایست خدا ساخته در نظر ساکنین آن مسکن همه ساحت دشت وسبزه
ودرخت ودریا وسفاین مشهود ومعاینست چون صاحب خانه غایب بود
در آنجا توقفی مناسب نبود از آنجا عبور کرده آمدیم تا در میان جنگلستان سخت

وعرصهای پردرخت بحفرهٔ کنده که بجر کلباد موسوم ست واز بناهای صفویه است رسیدیم وآنچه از آن زمین شنیده بودیم برأی العین معاینه دیدیم

(ذکر جر کلباد)

جر در لغت فارسی جای بریده ودریده وکنده را گویند در زمان سلاطین صفویه طایفهٔ تراکمه از سمت گرکان واستراباد بحوالی اشرف آمده سرقت می نمودند شاه عباس صفوی فرمان داد که از حد کوه الی اب دریا خندقی عمیق طولا چهار فرسخ وعمقا ده ذرع کنند وراهی باریک از معبر خیابان که دو طرف آن جنکل است گذاشتند ودر آنجا مستحفظی گماشت در واقع سد طرق تراکمه بوده وسوار وپیاده باز دحام وانبوهی نمی توانند که از آن جانب باستراباد وکلباد واشرف وغیرهم ترکتاز آورند اکنون از مرور دهور آن جرا کنده شده واشجار رسته مع هذا عبور سوار از آن بصعوبت ممکن است الحاصل از بلوک انزان در گذشته وارد نوکنده گشتیم بیست وچارم در نوکنده که اصل انزانست شب در خانهٔ حمزه خان انزانی که باسم جد خود موسوم ست توقف نمودیم وعلی الصباح حرکت کرده روانهٔ کردمحله شدیم همه جا از خیابان شاه عباس عبور کرده بخانهٔ رضاقلیخان پسر مصطفی خان سدن رستاقی درآمدیم بشرایط خدمتگذاری ومهمانداری پرداختند وخورشهای مازندرانی ساختند علی الصباح از آنجا حرکت نموده راه استراباد فرا پیش گرفتیم چون چند فرسخ راه طی کردیم بامامزاده رسیدیم فرود آمدیم ناهار شکسته دمی پارآسوده بعد از نماز ظهر وعصر دعای شاهنشاه عصر متولی وخدمهٔ امامزاده را بقدریکه لازم بود زر وسیم داده

از آن سپس بر تازی اسبان بر آمده بی تشویش و بیم بجانب استرآباد رفتیم خانها و الاچیقهای تراکمه گرکان از دور بدیدار بود و جنگل و درخت روی بکمی نمود واندک اندک زمینهای صاف و چمنهای سبز فزوده گشت در منزل کرد محله محقق شد که محمد ولی خان بگلربگی در شهر استرآباد نیستند و بخارج شهر در سد طرق تراکمه بروج مشیده و مکامن مستحکمه برپای مینمایند و فرزند ایشان محمد هاشم خان بحکم نیابت در استرآباد مانده همانا از رفتن من بنده و همراهان اطلاع یافته بلوازم حرمتداری و تکریمات لایقه پرداخت گوسفندان کشتند و زمین سبز را بخون سرخ آن حیوانات بیگناه آغشتند پیاده شدیم و بباغی در آمدیم و در وسط باغ کلاه فرنگی از بناهای بدیع الزمان میرزا ولد نواب ملک آرا بود که هم برفراز آن عمارتی چهار فصل ساخته بودند در آن منزل بیاسودیم و بجهت رفیق راه فرستادهٔ خوارزمشاه قریب بهمین منزل او طاقی تحتانی بطرف باغ معین شده بود او نیز با ملازمان خود فرود آمد و فراغتی حاصل شد و راحتی اتفاق افتاد

(ذکر استرآباد و عمارت و باغ آن شهر فرخ بنیاد)

معروض می افتد که استرآباد شهریست از اقلیم چهارم بجرجان و قاعدهٔ آن ملک است گویند چون گرگین بنلاد شهر گرکان بنا نهاد و مساحت دایرهٔ آن چهار فرسنگ بود خربندگان و استران او برتقی و چراخوری آمدند و در آنجا بماندند و خانهای چوبی ساختند و آنجا را استرآباد خواندند گرکان ویران شد و استرآباد هنوز بجاست و آنرا استرباد نیز گفته اند طولش از خط استوا قطال عرضش را لزل نگاشته اند هم قدیم الایام آباد بوده

وبعضی اوقات روی بویرانی نموده بمضمون آن که گفته اند (مصراع)
همسایهٔ بد مباد کس را ❊ با طوایف ترکمانیه قریب است وبیشتر خرابیش
ازین رواست ودر زمان دولت آل قابوس در نهایت آبادی بوده
ودر دولت صفویه ونادرشاه آق قلعه معمور شده وآبا واجداد قاجاریه
در آن متمکن ومتوطن بوده اند اکنون ویرانست استرآباد در حالت متوسط است
ودرین اوان که دارای ایران ایالت آنرا به محمد ولیخان قاجار دوالو تفویض
فرموده روی بآبادانی است ومردم آن از دستبرد طوایف ترکمانیه
آسوده اند خاقان قاجار مغفور اکبر در آن ارک وعمارت وخلوات وحمام
ومساجد ومدارس ساخته وهنوز آبادست وولادت آن پادشاه گیتی ستان
هم در این شهر اتفاق افتاده وبعد از شهادت فتحعلی خان قاجار محمد حسن خان
قاجار وحسنقلی خان قاجار غالبا در آنجا استقلال داشته اند وفرضهٔ دریای خزر که
روسیه وتراکمه را معبر ورهگذرست در نزدیکی استرآباد واقعست وبندرگاه
آن قریه اکزاست ومنازعهٔ تراکمه وروسیه که بدان اجمالا اشارتی رفت
در آنجا اتفاق افتاده است

(ذکر آبسکون)

آبسکون بکسر با وسکون سین نام رودیست که از سه فرسخی استرآباد
از جانب خوارزم آمده بدریای خزر میریزد ومحل ریختن آنرا آب سکون
نیز گویند وجزیره ایست در آن حوالی باین اسم موسومست وسلطان محمد
خوارزمشاه چون از سپاه مغول هزیمت یافت فرارا بدان جزیره شتافت
وهم در آن جزیره بمرد ودریای آبسکون در السنه وافواه شعرا مذکور

بوده چنانکه گفته اند

گرفته روی دریا جمله کشتیهای تو بر تو	زمین مدح خوانانت ز شروان تا به آبسکون

و آنرا آسکون نیز گفته اند و طول جزیرهٔ آبسکون را نیز قح ل و عرض را
لز ل شمرده اند و در این اوقات که نواب امیرزاده مهدیقلی میرزا
حاکم مازندران بر لب دریا آمده ارادهٔ بنائی داشت مذکور شد که آثار
بنائی ظاهر شده است و معلوم میشود که سابقا در این محل عمارات عالیه بوده
و روی به خرابی نموده اکنون بنای عمارات عالیه در آنمقام کرده
و روی با بادانی آورده است در بعض کتب سابقه نوشته اند که جرجان
معرب گرگان است و قصبه آن آبسکون بوده اکنون استرآباد است
و این نیز مقوی قول این بندهٔ درگاه خواهد بود که اثاری که ظاهر شده
آبسکون بوده ❁ روز بست و پنجم بگلربگی باسترآباد آمدند و این بندهٔ
درگاه را دیدن نمودند و بر مهربانی فزودند دیگر روز بباز دید ایشان رفته شب
دیگر در عمارت کلاه فرنگی باغ که منزل من بنده بود آمدند و هنگام خواب
به آرامگاه خود مراجعت نمودند ❁ بست و ششم روزی چند بتهیهٔ اسباب
سفر بسر شد اظهار رفتن نمودم و بحسب امر دو نفر دلیل و بلد از طایفهٔ
کوکلان خواستم بگلربگی بخنده در آمد که عجب تصوری کردهٔ چنان
پنداشتهٔ که این راه چون راه مازندرانست بیابانی است خونخوار و خطر آن
بیش از بحر زخار چهل منزل بی آب و علف و آبادی و منزل و بی علامت
راه و سبزه و گیاه باید قطع کرد و آنگهی در میان قومی راهزن و خونریز
باقساوت و ستیز (مصراع) چو یأجوج بیحد چو مأجوج بیمر ❁

کوکلانرا چه یارست که برز دوم یموت گذار آورد که از دیرگاه این
دو طائفه را با یکدیگر مخاصمه است هم مگر دلیل یموت وانگهی از بک نه از
غول باشد که بتواند از خاک ترکمان بگذرد و از آن گذشته اشتر با آن
سرزمین نتواند رفت هم مگر اشتری تواند که اشتربان آن از آن طائفه باشند
ایشان نیز محکوم کس نشوند بهر گونه که خواهند حرکت و نزول نمایند باید
بدلخواه ایشان رفتار نمود از همه بگذشته باید همراهان خود را از اعلی
وادنی بشماری و خوراک آنانرا از آب و آزوقه محسوب داری و از
استرآباد آرد و نان خشک و سایر ضروریات از قبیل حموضات و بقولات
الا گوشت بهمراه نگاهداری و چنان تصور کنی که استرآباد بندری است
برلب دریا و صحرای ترکمان دریائی بی پایان و ساربان یموت صاحب کشتی
و خوارزم کلکته یا مصر و فرنگ و باید بر روی آب برید تا بمنزل برسید
از همه الزم آب خوردنست که باید بقدر همراهان و اسبان برداشت
و احتیاطا زیاده بهمراه داشت و الا بیم جانست (مصراع)
ره چنین است مرد باش و برو گفتم که بزرگان گفته اند (قطعه)

مهتری گر بکام شیر درست	شو بکام وی اندرون و بجوی
یا بزرگی و ناز و نعمت و جاه	یا چو مردانت مرگ رویاروی

بیست و هفتم در منزل مقرره نشستیم و کمر بتهیهٔ سفر بستیم سر صرهٔ زر
گشادم و چاکرانرا بکاروانسرا و بازار فرستادم نخست چند نطع بلغار بهر
نرخی که بود خریدم و سراج بخواستم و مشکهای بزرگ بریدم بدوختن
آن تعجیل کردم و بخریدن خیکهای کوچک جهد آوردم گندم باسیا

بردند و آرد کردند و نان خشک پخته آوردند خیاط خوانده جبهٔ چند کشمیری
و غیره بریدند و دوختند و قباها و جبهای رزی و ماهوت و غیره
بجهت خلعت دادن ریش سفیدان ایلات عرض راه و شال کرمانی سرخ
و زرد خریده حتی از اسباب خرازی و برازی همه را فراهم کردم و قافله
از خیوق در رسیدند که جمعی از اهل خوقند و خیوق باراده حج با آنها بودند
شتربانان آنان را که یموت ساکن در حوالی خیوق بود بخواستم و در کرایهٔ
اشتران با آنها قراری دادم چون ما و خوارزمیان و تجار را محتاج بخود دیدند
کرایهٔ هر اشتری را گران خواستند آخر الامر بوعد و وعید و لخلعت
و انعام هر نفری را از اشتران آن نفر تا ورود سفر به سه تومان کرایه
کردیم پست شتر بجهت آب و آزوقه و بنه ضرور بود کرایه پیش
دادیم و از دغدغه رستیم گفتند ما تازه وارد شده ایم و کارسازی داریم
تا دهم شهر رجب المرجب نمیتوانیم حرکت کرد که شترهای ما ناتوان
شده اند و قوت حمل و نقل ندارند چون اصرار سودی نداد ناچار رضا
دادم و دل در تهیهٔ اسباب سفر بیابان نهادم ❁ بیست و هشتم خبر رسید که
از دار الخلافه خلعت نوروزی بجهت بگلربکی می آورند او به تهیهٔ استقبال
خلعت مشغول شد و من بنده خوانین تراکمهٔ یموت را بخواستم و مجلس
و منزل را بیاراستم سخن از قوت دولت ابدمدت و انتظام امر مملکت
در پیوستم و نقش تصورات و تخیلات سابقهٔ دولت و فتور قوت را
از لوحهٔ خاطر آنها فرو شستم بدلایل صوری و معنوی و براهین محکم قوی دلهای
آنها را پر از بیم کردم در بیم و امید برفتند و در راه خدمت در گرفتند میرزا
اسمعیل خان نوری که از جانب دولت ابدمدت بوقایع نگاری و بایلوزی آن

سرحد مأمور بود واین بنده را دیدن کرده بود شب من بنده را بخانهٔ خود بمهمانی خواسته بخانهٔ وی رفتم کمال مهربانی ومردمی وحرمت دیده باز گشتم فراشان بکاربکی که بهمراه بودند نام شب برده قراولان ارک دروازه کشودند بمنزل رفته برآسودیم ❁ بیست ونهم علی الصباح ابری سیاه برخاست وروی آسمان واسکون را بأکسون بیاراست قطرات مطرات متواتر شد وآب سیلاب منکاثر کوه وصحرا در نظر بود وباغ نارنج در زیر منظر رایحهٔ بهار نارنج مغز را معطر کردی وخضرت برکهای شسته دیده را منور که گفته اند (شعر)

ثلاثة یذهبن عن قلب الحزن	الماء والخضراء والوجه الحسن

همه روز دیدهٔ سحاب چون دیدهٔ من کریان بود وسینهٔ برق چون دل من کباب وبریان ابر را با چشم سر همچشمی بود وبرق را با دلم داعیهٔ همکاری شعلهٔ آن جهانسوز بود واشک این جاری رعد گفتی رعداست که ازدوری رباب رباب آسا همی نالد یا خود سعد است که از هجران اسما همی افغان سکالد ابرچون فراش پادشاهی گفتی آبی برغبار رهگذار همی بیخت ورعد مانند توب خسروی بغرش ملتزمان رکاب را بسواری خبر همی کرد الحق باغ بدیع الزمانی را صفای بدیع وبنای رفیع بود چنانکه شاخهای نارنج در منظر عمارت فوقانی بدست همی سود گفتی درخت رسته در مجلس است ونارنج مارا مونس (لمؤلفه)

زبرگ سبز درخشنده پیکر نارنج	چنانکه در وسط سبزه لالهٔ احمر
درخت گفتی کان زمرد است وعقیق	همه زبرجد زیر وهمه عقیق زبر

❁ غرهٔ شهر رجب المرجب بخاطر رسید که چون راه بیابان خوارزم راهی است

پر زحمت و مرارت هوای فصل در نهایت حدت و حرارت و احتمال رنج و تعب و توهم بیماری و تب اولی آنست که کجاوهٔ احتیاطا ساخته شود نجار را خوانده کجاوهٔ بزرگ در نهایت استحکام ساخته و روپوش آن نیز پرداخته شد و شتری بجهت حمل آن معین آمد و بگلربگی که این راه را دیده بود و تعب آن کشیده در این امر تصدیق و اصرار نمود ❁ دوم رجب بعض علما بدیدن من بنده آمدند و اسرایی که از اهالی استرآباد و غیره در ولایت خیوق داشتند صورت اسامی دادند و بعضی از فقرا و مساکین که در آن ساعات اقربای اسیر داشتند با لحاح بامن فرستادند بجهت ازدیاد دعای دولت ابدمدت قبول نمودم و گفتم در هنگام حرکت آنهارا براشتران بنه سوار کنند و در راه آب و نان دریغ ندارند ❁ سیوم رجب سوار شده در اطراف شهر تفرجی رفت قلعه و حصار شهر که ویران شده بود. تجدید تعمیرش میکوشیدند و از جانب بگلربگی سرکار برسر آنکار بود تحقیق مخارج آن شد و اطلاعی حاصل آمد استرآبادیان شرحی از کار حکام سابقهٔ خود و بی انتظامی امر آن ولایت بیان کردند که معلوم شد هرگز ولایت استرآباد بدینگونه که اکنونست امن و آباد نبوده ❁ چهارم رجب خبر مأموریت جعفر قلیخان امیر پنجه بسرحد استرآباد با فواج قاهره رسید خوانین ترکمانرا خاطر پر از تشویش و دغدغه گردید بنابر مصلحت وقت ایشانرا بسخنان خردآمیز اطمینان میدادم و ضمنا از کثرت افواج و قوت دولت و انتظام مملکت ابواب بیم و امید بر روی خاطر ایشان میگشادم ❁ پنجم رجب حسن خان ترکمان ملقب بحسن چیغان از جانب بگلربگی باسترداد اسرای مازندران که از لب دریا برده بودند بمیان ترکمان مأمور بود عریضه اش رسید که بعضی را گرفته ام و تتمه را

گرفته می آورم و سرکار بکاربکی در تهیهٔ سفر خود اهتمام تمام کرد و نوکر اطراف را احضار نمود که با سرکردگان خود در سیاه بالا حاضر شوند و مردم بفکر سفر افتادند و سرکار بکاربکی از شهر نقل مکان کرد ❁ ششم رجب رفیق راه فرستادهٔ خوارزمشاه را در حرکت از شهر تحریک کردم و روانهٔ لب گرگان نمودم که یکروز در آنجا توقف نماید و ساربان خیوقی یموت را از توقف زیاده منع کند تا در دهم ماه روانه شویم و او حرکت نموده با متعلقین خود بگرگان رفت ❁ هفتم رجب با تمام امورات و تدارکات سفر اصرار بلیغ رفت و ناتمامهای کار با تمام رسید مصمم حرکت شدیم و عریضهٔ با منهای دولت ابدمدت نگاشته بمیرزا اسمعیل خان بالیوز استرآباد سپرده شد که چاپار دولتی انفاذ دار الخلافه داشته باشد که امنای دولت از تعطیل حرکت این بنده استحضار حاصل نمایند ❁ هشتم رجب تصمیم عزم کرده سحرگاهان برخاسته بنه و ملازمان خود را از استرآباد برلب گرگان روانه نمودم و خود بعد از فاصله بیرون آمده باتفاق قراخان آتابای که ایل واوبهٔ او برلب گرگان میزیستند بسیاه بالا رسیدیم و وارد اردو و الاجیق بکاربکی استرآباد شدیم شرایط مهربانی بجا آورد و کوچه بای جعفر بای را بهمراهی و دلالت و بلدیت معین کرد و از هر دری سخنان درمیان آمد آنچه او از لوازم سفارش و راهنمایی سفر خوارزم میدانست فرمایش نمود و آنچه من بنده از کار استرآباد و ترکمانیه اطلاع بهم رسانیده بودم حالی کردم بعد از وداع روانهٔ گرگان شدیم و قریب بغروب باوبهٔ قراخان رسیدیم و در راه قلیجان آق و بعضی از ریش سفیدان ترکمان استقبال کردند ❁ نهم رجب برلب رود گرگان بخیام و الاجیق مخصوصهٔ خود مقام کردیم زنان و اطفال ایل بقاعدهٔ که دارند

روزی دو سه بار از او به رود می آمدند و آب بازی مینمودند و در رود شنا میکردند
عجیب تر آنکه اطفال شش هفت ساله ایشان از فراز رود که تا آب شش هفت
ذرع بود خودرا با آب پرتاب میکردند و مرغابی وار بر روی آب نشسته بودند
(من الوقایع) فتح الله نام شیرازی از ملازمان من بنده را بخاطر رسید که
از این نسوان و اطفال وصبیان نه کمترم که چون بط درین شط همی جهند
وشناوری کنند همانا این رود را قعری نیست و آب او را قوت ربودن
وبردن نخواهد بود در وقتی که من بنده بخواب اندر بودم فرصتی کرده برلب
رود آمده جستنی کرد و بقعر آب فرو شد پایش بزمین نارسیده بفراز آمده
آب او را در غلطانیده همی برد کودکان بشناوری آمده برلب رود رسیدند
خیکی پرباد بر روی آب بر جنبش دیدند بطمع خودرا در آب فکندند و بدان
خیک دست انداختند وی از بیم جان یکی را سخت بگرفت هر دو بزیر آب
شدند دیگران فریاد بر کشیدند بزرگان مطلع گردیدند با جامه باب فتادند
دو سه تن بمرافقت آن دو را بگرفتند و بیرون کشیدند پاهای او را برافراختند
و او را نگونسار ساختند خیکی آب از حلق او روان شد و چون مردهٔ مقطوع
النفس بیفتاد شبانه روزی او را معالجت همیکردیم تا جان گرفت دیگر بحوالی
رود نرفت

(ذکر رود گرگان)

چون این رود در زمین گرگان واقع شده بنام آن زمین موسوم آمد رودیست
وسیع پهنای آن کما بیش بتفاوت معابر پانزده ذرع هم بیست ذرع میشود از طرف
کوکلان بجانب دریای استرآباد که همان بحر خزرست و بحر مازندران
وگیلان است روانه میشود و در زمستان عبور از آن با کلک وخیک

وناوهای بزرک وکوچک مینمایند ودر تابستان اسب از آن شنامیکند ومیکذرد ودر آن ماهیان بزرک دیده اند ودر بهار چنان مملوشود که آب قریب شش ذرع از دیوار لب رود مرتفع کردد وکاهی بصحرامی افتد وصحرارا فرومیکیرد والحق صحرای کرکان بهترین زمینهاست واز وفور آب وقوت زمین واستعداد خاک حاصل آنجارا کمال ربع است ولی طائفهٔ ترکمان احیانا بقدر احتیاج وضرورت کاهی زراعت نمایند اکر رعایای زراع در آنجا نشینند حاصل آنولایت مملکتی را کفایت کند چنانکه در زمان سلطان محمود مسعود غزنوی آبادی وازدحام جرجان ضرب المثل بود وامیر قابوس وشمکیر واولاد او بمکارمت جرجان دم از سروری میزدند کنبد قابوس هنوز در صحرای ترکمان درنهایت استحکامست وآن مقبرهٔ اوست که پسرش منوچهر برای اوساخته تا اکنون قریب بششصد سال است محکم وبرقرار است باری تراکمهٔ آتابای که رئیس ایشان قراخانست برلب رود کرکان سکنی دارند وطائفهٔ جعفرباهی برطرف دریای استرآباد بسر می برند

ذکر دریای استرآباد مشهور ببحر خزر

مخفی نماناد که بحر خزر را باعتبارات بلادیکه در سواحل آن واقعست اسامی مختلفه است آنرا بحر کیلان وبحر طبرستان وبحر کرکان وبحر باب الابواب وبحر خزر کویند وقلزم خواندن آن غلط است طولش از مشرق بمغرب دویست وشصت فرسخ وعرضش دویست فرسخ بسیار رودها در آن بحر ریزد از جمله نهر کرکان ونهر ارس ونهر آتل ودرین دریا جزر ومد نیست زیراکه بدریای محیط متصل نیست وتلاطم وموج بسیار است وبرطرف

شرقی این دریاست خوارزم و سقسین و بر شمالی آن دشت خزر و بر غرب
شروان و بر جنوبی گیلان و مازندران و استرآباد وبعضی از طوائف تراکمه
برین کنار فرضه واقع شده اند وگفته اند که درین دریا دویست جزیره است
که یکی از آن آبسکون بوده و اکنون آب گرفته ❁ دهم شهر رجب المرجب
از لب گرگان حرکت کرده پاری باری روی براه نهادیم چون فرسنخی
دوسه سپردیم باق قلعه که سابقا شهر قاجاریه بود و اکنون ویرانست رسیدیم

(ذکر آق قلعه)

شهری بوده آباد وطائفهٔ قاجاریه که از ایلات ترکستان بودند بمرور دهور
بایران آمدند و در آن شهر همی زیسته اند در آنشهر اختلاف در آنطائفه بهمرسید
بعضی آشاقه باش وبعضی یخاری باش شدند اکنون از آن شهر قلیل آثاری
باقی مانده است ولی آثار دروازه و جای عمارات وخیابان و اصطبل
وعمارت بزرگ و بازار از قرینه وقیاس معلوم میشود ودرزمین خوب
قریب برود گرگان واقع بوده از میان آن شهر عبور کرده بر لب گرگان
رسیدیم از جائی که محل عبور بود بقوت دولت پادشاه جمجاه اسلام پناه بر آب
زدیم و گذران شدیم و در آن طرف رود خداوند را ثناو درود گفتیم وهم بایستادیم
تا بارو بنه و ملازمان وضعیفان و حاجیان خوقندی بگذشتند و با اتمام از آب ایمن
گشتند وهمانا زیاده بر دویست سواره وشتر و پیاده بودیم هم در آن طرف رود
قریب فرسنخی رفته فرود آمدیم ❁ یازدهم رجب المرجب خوانین ترکمان را که
باتفاق ما بدین سوی گرگان آمده بودند وبقدر قوت خدمت کرده بودند
قباهای زری داده روانه کردیم وحسن چغان نیز در رسید باقلیجان وجمعی دیگر

شبی در خیمهٔ ما آسودند علی الصباح روانهٔ مقصد شدند و قاضی ترا کمه که خود را از اولاد مغول و جنگیز خان میشمرد نیز وداع کرده بادیهٔ خود رفت واز آنجا نیز روانهٔ صحرا شده روی به بیابان بی پایان نهادیم کوه استرآباد در دنبال سرمانده دیگر روز از نظر ناپدید شد و همه راه قبله در قفای سر ماند و روی بشمال همی راندیم در عرض راه پای اسب علیقلی فرزند من بنده بسوراخ موشی فرو شده بناگاه اسب بسر در آمد و او در زیر اسب کوفته شد صدمهٔ شدید بر کمر و روی و پای وی در رسید بعد از بیخودی بخود آمد از سواری اسب متعذر بود ناچار اشتر کجاوه که خالی همی رفتی بخواستم و او را در کجاوه نشاندم مومیایی که احتیاطا همراه بود بوی خورانیده شبا هنگام فرود آمدیم و دم بر زدیم

ذکر طائفه موت علی الاجمال

مخفی نماناد که ترا کمه طائفهٔ بیحسابند تعداد آنها بس مشکل است زیرا که شهری ندارند که در آن محصور شوند و یا در جایی دایم و قایم ساکن نیستند که کسی تخمین کند و در دشت گرگان و خوارزم که صحراییست بیکنار متفرقند بعضی سی هزار دانند و بعضی کمتر یا بیشتر خوانند واز استرآباد تا خیوق که بعرض صحرا بیست روز زیاده است شبانه روزی دو منزل آیند و در حقیقت چهل منزل است نشسته اندو بسمت دیگر استرآباد طوائف کوکلان که با این طائفه عداوت و دشمنی دارند متوقفند و اگر شعبه ها و تیره های اسامی این دو طائفه را بخواهم ذکر کنم مایهٔ تطویل است هر یک در ایل خود سردار است و باطاعت سرداور هیچ طائفه بطائفهٔ دیگر خدمت نمایند بلکه ادنی شتربان هیچ ایلی برئیس و خان خود اعتنا نماید بسیار شبیه اند باعراب بادیه از هر حیثیت

مناسبت بدان طائفه دارند الا اینکه لسان آنها عربست وزبان ایشان ترکی
وبعضی گفته اند ترکمان در اصل ترک نیستند وبترک میمانند ومفهوم این اسم
نیز همین است مدار معاش ایشان بسرقت وغارت وشترداری وشتربانی
وشیر شتر وگوشت شتراست بعضی گوسفند دارند وشال وقالی وتنگ
وتوبره بافتن مخصوص زنان آن طائفه است ودر اصل حنفی مذهب میباشند واز آن
نیز خبری ندارند ❁ دوازدهم رجب از اینمنزل که ترا کمه این چکه مینامیدند
شبا هنگام بار بستیم وهمی رفتیم در وقت ظهر برود اترک رسیدیم آبی تلخ
وشور داشت ورودی بزرگ بود از رود بگذشتیم وبر آنسوی رود فرود آمدیم
بعد از صرف غذائی که حاضر بود رؤسای ترکمان که بهمراهی ما آمده بودند توقعی
داشتند قریب به پنجاه سوار بودند از اجناس وقبا آنچه لازم بود بریش
سفیدان داده بمفاد اترک الترک ولو کان ابوک ترکا از اترک اتراک را
ترک کردیم ووداع گفتیم وآنها را بمنازل وایل واوبهٔ خود روانه نمودیم
دو نوشته به بگلربگی استرآباد نگاشتیم واز سلامت خود ورسیدن باترک ارسال
داشتیم که اطمینانی حاصل کند دیگرباره سوار شده قریب بغروب بصحرائی
رسیدیم (مصراع) نه دیو ونه فرشته نه وحشی ونه پری ❁ ترا کمه آن
زمین را کوه کی مینامیدند مخفی نماند که این صحرای بیکناررا نه آبادی نه شجر
ونه حجر ونه علامتی است ونه فراسخ آن معین است شب وروز درحرکت
بودیم وبهر زمینی که میرسیدیم بمحض ورود اسباب حرکت فراهم بود وهر
زمینی را خود بنامی میخوانند وچاههای آب شیرین که در هر جاهست خود میدانند
لهذا اگر کسی بخواهد بدان تفصیل که منازل گذشته را نوشته بنویسد مشکل است
ودر حقیقت هر روز وشبی سه منزل قطع کردیم ودر مدت بیست ودو روز

بخیوق

بخیوق رسیدیم و آنچه رنج و سختی بود در راه دیدیم ❁ سیزدهم رجب
از منزل کوه کی حرکت کرده صبح باآله رسیدیم از آنجا گذشته بکسک
منار متوقف شدیم و آن مناری بود سرش افکنده و در طرف دست چپش
آثار شهری نشان میدادند که آنرا مشهد مصریان مینامیدند و اکنون
ویرانست در حوالی این منار پارهٔ آجر پخته بسیار بود و دلالت میکرد که
سابقا جایی آباد بوده ❁ چهاردهم رجب شب رفتیم و صبح چهاردهم بسر چاه
موسوم بداش وردی فرود آمدیم و در این منزل قریب بسی چاه که آب شیرین
متوسط داشته بود کمان بردیم که چشمهٔ کوثر و سلسبیل است خیکهای بزرک
و کوچک را تمام از این آب مالامال کردیم و براشتران آبکش بار کرده
حرکت نمودیم ❁ پانزدهم رجب از سر این چاهها چهار منزل در نوشتیم
در بیابان شوره زار و ریک قطع کرده. بچشمهٔ موسوم به آدون آتا رسیدیم

❁(ذکر حال آدون آتا)❁

او از مشایخ اتراک بوده د مرید زنکی آتاست و زنکی آتا مرید حکیم آتا
و در میان اتراک و تراکمه شان عالی دارند و قبور ایشان در صحرای خوارزم
زیارتگاه این طائفه است اما بجز اسامی از ایشان نمیدانند و چون قبر آدون
آتا درین منزل بود چشمه بنام او شهرتی نموده در دست راست این منزل
کوهی بوده ذکر کردند که بوز نجرد در پس این کوه است ❁ هفتدهم
و هجدهم ازین منزل حرکت نموده چهار منزل بریده. بچشمهٔ موسوم
بقرا اتکلک رسیدیم در عرض راه که چهار فرسخ بمنزل مانده بود رودخانهٔ آب
شور دیده شد که اول خاک خوارزم بود و مرد آبی ایستاده بود همراهان

خوارزمی اظهار نمودند که سابقا رود جیحون از اینجا میگذشته و بعد از کردانیدن مغول راه آنرا هر چه درین زمین شوره زار که مقعر است باقی مانده بواسطهٔ آن زمین شور آب شده قریب دو فرسخ از اطراف و جوانب این آب عبور کردیم و این رود در طرف دست چپ بماند واز او کذشته باصل منزل که قرا اتلکلک بود رسیدیم چشمهٔ بزرگ آب ایستاده بود که آب آن شیرین بود کارسازی کرده طرف عصر از آن کذشتیم درین راه جایی بود که توپی از توپهای محمد رحیم خان خوارزمی در حین مراجعت از سفر کرکان واستر آباد مانده است چون توپچی بخان خوارزم عرض کرد که توپ یاتدی یعنی توپ خوابید خان آن زمین باین اسم موسوم شد و کیفیت آمدن محمد رحیم خان باستر آباد و منازعت و مراجعت آن در ملحقات روضة الصفای من بنده که تاریخ موسوم بفهرست التواریخ است مسطور است درین منزل اتانیاز محرم سواری بخوارزم فرستاده از آمدن من بنده و خود شرحی عرضه داشت و پیغامی فرستاد واخباری کرد همانا خان حرکت کرده بود و سوار در عرض راه باو رسید ❁ نوزدهم و بیستم بمنزل بک ارسلان که کوهی بلند بود رفتیم واز آنجا بقویست آتا رفته و درین منزل نیز چشمهٔ آب شیرین و تلخ بود یکدیکر را تهنیت کفتیم و سرور حاصل کردیم که آب شیرین داریم و تلخ ❁ بیست و یکم بمنزل قریمان آتا نام که صحرایی بیکیاه بود رسیدیم همانا آب تلخی در آنجا بهم رسید راکبان و مرکوبان آنرا در کمال رغبت و شیرینی میخوردند ❁ بیست و دوم رجب بمنزل کوکلان قویی رسیدیم و آب تلخی در آن سرزمین دیدیم ❁ بیست و سیم چهار منزل قطع کردیم و از کوه قاپلان قری بفراز آمدیم کوهی بلند بود و تنکنایی صعب داشت بزیر کوه بنشستیم تا تمام بار اشتران

وكاروانرا بگذرانیدیم ودر چرشلی وارد شدیم ودرین منزل آب شیرین بود
وازاین آب شیرین طبخی کردند واز گوسفندی چند که بهمراه داشتیم ودرمنازل
میخوردیم گوسفندی کشتند کار سفره رونقی گرفت وجمعی را خواندیم وبرخوان
نشاندیم سکمی از غرابه درآوردند وخوابی بسیری وراحت کردند ❁ پست وچهارم
درعرض راه چند نفر ترکمان یموت دیدیم که از اوبه باوبه میرفتند خداوند را شکر
کردیم که درین راه بجز ما انسانی عبور میکند معلومست که درین راه از زنده
نشانی است وبعداز قطع این فیافی معموره وجهانی خواهند بود وبصحرایی شوره
زار رسیدیم که خارشتری داشت از دیدن سبزه مسرتی حاصل شد وآب تلخی
قلیلی درآنجابود ونام آنجارا اغنغه چاسکن میخواندند ❁ پست وپنجم بیابان
خشکی طی کردیم که همه ریگ بود بجایی فرود آمدیم که آنرا شاه صنم میخواندند
همانا سابقاً قلعهٔ آبادی بوده است از آن نام بزرگ خوب واز آن زمین
ریگ بد حیرتی کردیم ومعنی اسم بی مسمی را دانستیم آبی تلختر از شیرهٔ
حنظل درآنجا بهم میرسید ❁ پست وششم دشتی شوره زار وکوهی سفید از کچ
قطع کردیم واز زمین پست بصحرایی بلند رسیدیم مذکور شد که ازاین دشت
بجانب روس راهی است وخوارزمیان آب وآزوقه برداشته عبور میکنند
شب بادهای تند وزیدن کرد وهرچه رمل وریگ درهمه صحرا بود برسر
ما ریخت وطناب خیمه ها گسیخت وچراغ فرونشست وستونها شکست
گفتم نام این صحرا چه خواهد بود گفتند سقرچکه تصدیق کردیم که درسقر بهتر
ازین نخواهد گذشت ❁ پست وهفتم از گرمی هوا وجمعیت همراهان
ودرغایت تشنگان آب شیرین خوراکی من بنده با تمام رسید رفیق راه
فرستادهٔ خوارزمشاه آگاه شد کوزهٔ آب شیرین از آب گرگان که

ذخیره کرده بود بجهت من هدیه فرستاد الحق چنان بود که عالمیرا بمن عطا کرده باشد بعد از قطع مسافت بسیار بمنزلی رسیدیم که آنرا اوشاق قویسی میخواندند در آنجا آب شیرینی تحصیل شد وخداوند را شکرها کردیم ❁ بیست وهشتم جایی که آیرتام نام داشت مانند سایر منازل بنان خشک وسکنجبین قناعت کردیم ودرین منزل اسب عربی من بنده فروماند جلوداری که او رامی آور دشب در صحرا گم شد علی بای ترکمان را با آب شیرین فرستادیم او را در وقتیکه مشرف بهلاکت بود دریافته وآب داده در منزل قراقلاغ باسب بمار سانید قبایی زری وشالی کرمانی بدان ترکمان خلعت دادم ❁ بیست ونهم مارامژده دادند که درین منزل اول آبادی خیوق است جویی از آب رود جیحون بدین جامی آید وایل نیز نشسته اند هرچه ضرور باشد آماده ومهیاست چون بدان جا که لی شقری نام داشت رسیدیم جویی خشک دیدیم معلوم شد که آب آنرا برگردانیده اند وبدانجانمی آید چند الاجیق دیدیم وهرچه خواستیم بهم نمیرسید چون خواستند مارا اکرام وانعام فرمایند کاسهٔ چوبین پرچال شتر کرده بیاوردند وبرغبت خورده شد منت داشتیم غلیان نی پیچ هرگز ندیده بودند وچون دیدند حیران گردیدند وبایکدیگر همی گفتند که (ایلان در) واطفال وزنان او به سراسر بتماشای چادر ومنزل ما آمدند منع نکردیم وبهمهٔ آنها شاهی سفید داده شد میگرفتند ومسرور میرفتند ❁ روز سلخ شهر رجب باول آبادی خیوق رسیدیم نهرهای آب ودرختان بسیار وسفیداربیشمار از دور پیدا شد گفتم این کجاست گفتند منزل قراقلاغ وابتدای آبادی این سمت است (مصراع) کشتی ازین بحر بساحل رسید ❁ آتانیاز محرم پیشتر رفته

تهیهٔ منزلی بجهت من بنده و خود نمود و جمعی را باستقبال من روانه فرمود منزلی با صفا رسیدیم که خانهٔ وسیع و حوضهٔ ژرف و درختان نارون بلند با بید چند بکرد اکرد حوضه سایه در انداخته بودند و در برابر رواق باغی طویل و عریض در نهایت قاعده و قانون وخیابانها پر درختان موزون و صاحب این خانه یموتی بود موسوم بملا پیر نفس و مردی مکرم و مطعم بود اول سفرهٔ نان بیاوردند و خوان بکستردند کوشهٔ آن شکستیم و منتظر نشستیم پس از آن دوغ و ماست و کباب و چال شتر و هرچه داشتند حاضر کردند شب در آنخانه خوابی براحت کرده شد و دیکر روز از آنجا روی براه برنهادیم ❁ غرهٔ شهر شعبان در عرض راه یوسف جان آقا از بزرک زادکان درکاه حضرت خوارزمشاه باشارت خان والاشان با سواران باستقبال من بنده آمد پرسش و اکرام کرد و بطریق مهمانداری بهمراه بنده همی بود قریب بمنزل و باغ دیکر پیش رفته چون بدروازهٔ باغ رسیدم دیدم برآنجا ایستاده و اظهار شرمساری همی کند و عذر همیخواهد بعد از ورود قند روسی و چای و نقل که از شهر آورده بودند با بعض میوهای نورس و نارس آن باغ بمجلس آورد و مجلس بصحبت کذشت و محقق شد که خان جلیل الشان خیوه قریب هفته ایست که از دار الملک بسفر مرو رفته و از سعادت شرفیابی حضورش محروم خواهم بود کفتم (مصراع)

دریغ از راه دور و رنج بسیار ❁ و بعلت تعویق خدمت و تعطیل و تطویل مدت و عدم دیدار بغایت پژمرده و افسرده شدم ناچار صبوری پیشه کردم تا چه شود شب در آن باغ بفراغ بسر بردیم علی الصباح رو براه کردیم از تواتر انهار و تراکم اشجار خستکی بیابان فراموش شد چندین نهر روان بریدیم تا بحوالی خیوق رسیدیم جمعی باستقبال آمدند داخل دروازه

شده اجمالا شهر را تماشایی کرده از دروازهٔ دیکر بیرون شدیم در باغی وخانهٔ که معین کرده بودند نزول نمودیم رحمت الله دیوان خال سرکار مهتر که مستوفی خان جلالت نشان است با ناظر مهتر آقا در آن منزل بقانون متداول خود شرط مهمانداری وخدمتکاری بجا آوردند شب در آن باغ چون زاغ بسحر رفت وروز در او طاق بسر شد ولی باغی صفا بنیاد ومنزلی آباد نبود از آن نزل ومنزل شکایتی رفت همانا در عرض راه بخدمت حضرت خوارزمشاه از آن شکایت حکایتی شد از آنجا حکم شد که من بنده را در باغ وعمارت شاهانهٔ خان اکبر مغفور محمد رحیم خان رحمه الله که در خارج شهر در زمین موسوم بکندم کانست مقرر دارند واز آن منزل بمنزل ثانوی در آمدیم

(در ذکر منزل ثانی وعمارت خانی)

نخست فضائی دارد که حوضهٔ بزرگ در آنست ودرختان نارون بلند وانبوه بر کرد آن سایه در انداخته اند پس دروازهٔ رفیع بر هر جنبش برجی پس دالانی دراز که بر طرف دست چپش اصطبل بزرک وبر دست راست انبار خانه وخانهای دیکر بجهت نزدیکان ومحرمان در آن ساخته وپرداخته چون از آن دالان پیش آیند فضائی دیکر ودری دیکر است پس دهلیزی ودری دیکر در راستش خلوتی وسط مشتمل بر اوطاق بزرک وبالاخانهٔ منقح که منسوب بمهتر آقای سابق بوده است پس دالانی ودیکر ودری دیکر واوطاقی در دالان بجهت منازل چاکران ودری دیکر که از آن داخل بعمارت خانی شوند مشتمل بر اوطاقهای بزرک بسیار واوطاقها در اوطاقها ساخته که در زمستان کرم ودر تابستان سرد خواهد بود ودر پیش هر اوطاقی ایوانی وسیع وسقفی رفیع

و در زیر هر ایوانی ستونی تراشیده بترکیب درخت سرو و پای هر ستونی
برسنکی تراشیده بزرک مخروطی امرودی شکل کذاشته و در دو طرف آن
دیوانخانه اوطاقهای دیکر و بر فراز هر اوطاقی بالاخانهای طولانی و در پیش
هر بالاخانه ستونهای بلند نصب کرده و در میان فضا حوضهٔ آب و برکرد آن
حوض سه درختان نارون بلند بقد چنار و سایهٔ آن بر اطراف حوض افتاده
و در زیر سایه تختی بسته پس از این فضا محوطه دری بخلوت دیکر آن نیز
مشتمل است بر دو اوطاق منقش بزرک تو در تو و در پیش اوطاق اول ایوانی بلند
افراشته و ستونی سطبر و دراز بترکیب سرو و تمام ستون منبت کرده و پای
ستون برسنکی سفید بزرک منبت کرده نهاده و دو ستون دیکر بهمین طور بزیر
دو سقف دو اوطاق چنین نهاده زمین فضا از آجر پخته مفروش و در وسط باغچه
مشتمل بر درختان میوه دار و صنوبرهای بسیار بلند و از آنجا راهی بباغچهٔ دیکر
و حوض هم برکرد حوضه نارونهای سطبر بلند و بیک سو عمارت چاردری موسوم
بکوشک و بر سه طرف آن ستونهای چوبی برزبر سنک تراشیده نهاده سرها در زیر
سقف مستحکم کرده و زمینی بقدر دو ذرع ساخته و تخت کرده بر اطراف ان سنک
کذاشته از دو طرف پنج پلهٔ آجر و کچ بجهت بالا رفتن این تخت مهیا کرده و قطر
دیوار یک ذرع و اصل بنای اوطاق از آب و کل و ارتفاع اوطاق بقدر پنج
ذرع و اوطاقی دیکر بربالای این از همین قرار بنا کرده و از چار سوی آن
چهار در که باغچه و حوض زیرین بدیدار است و اوطاقی دیکر بهمین وضع بربالای اوطاق
دوم که بام اطراف آن سقف تختکاه اوطاق زیرین است و بر پهلوی اوطاق
سیمین نردبانی بلند و پلهای متین نهاده که از این نردبان بفراز بام سیمین برآیند
و از تحت تا فوق پست و چهار پله و نردبان نیز دوازده پله تا فراز بام آخرین

پست و هشت ذرع و فراز بام محل خوابگاه نیمهٔ آن سقف و نیمهٔ دیگر بدون سقف که از آنجا تمام صحرا و بساتین و باغها و کشتزارهای اطراف شهر و بیوت اغلب شهر در نظر پیداست و بر سه جانب این کوشک باغیست وسیع و در وسط آن نیز حوضه و عمارتهای چهار دری بزرگ و رفیع تخمینا سی جریب زمین باغست قطارهای نارون بیک اندازه از بیست ذرع الی چهل ذرع همچنین درختهای صنوبر که سفید و تبریزی گویند در کمال راستی و بلندی و درختان میوه دار باغ از انجیر و انار و توت و انگور و حلو و شفتالو و شلیل و سیب و به ممتاز ست باری درین عمارت منزل کردیم و از خستگی راه برآسودیم و بدعای دولت ابدمدت پادشاه جمجاه ناصرالدین شاه خلدالله ملکه مشغول بودیم

(در ذکر بعض وقایع شهر شعبان بر سبیل اجمال)

رفیق راه فرستادهٔ حضرت خوارزمشاه که از دنبال خان جلالت نشان خیوق بارد ور رفته بود مراجعت نمود و چون در دارالخلافه طهران روزی او و همراهان او را ضیافتی کرده بودم هم باذن خان خیوق من بنده را بمهمانی بخانهٔ خود خواندن گرفت اجابت کردم روزی از منزل خود سوار شده بشهر رفتم واز دروازهٔ که بخانهٔ او قریب بود بیرون شده چون میدانی پیشتر از شهر دور شدم بخانهٔ او نزدیک آمدم کاشتکان او تا بسی راه باستقبال آمدند چون قریب بخانه آمدیم فرزندان و منسوبان او پیش آمدند و در جلو رکاب اسب افتادند مرا سواره همی بردند تا در فضای خانهٔ او پیاده شدم خود نیز آمده تفقد و مهربانی کرد بمنزلی که معین کرده بود رفتیم قریب بسی تن از علمای شهر و عالیجناب آخوند آتاجان ملقب باعلم که در بخارا تحصیل کرده بود هم بر درس رفته

زبان فارسی هم نیکو میدانست در آنجا طرف صحبت بود وبوضعی که قانون خیوقست غذاها وخورشهای ایرانی وخیوقی گذشت وبا مولانا از هر در صحبتی بیغرض در میان آمد وبطرزی گفتگو شد که احدی نرنجید وپس از آن مجلس در شهر من بندهٔ نادان بدانائی مشهور شدم هنگام عصر از بیرون شهر مراجعت کرده بمنزل آمدم روزی دو سه برفت وبنده را بواسطهٔ تغیر آب وهوا کسالت وتب عارض شد بتدبیر بعضی دوا ورعایت احتما مدارائی همی شد وگاهی که حالتی بود به سواری وتماشای بساتین خارج شهر مشغولی همیرفت از جمله روزی بتفرج صحرا رفته ذکر کردند که باغ محمد امین بهادرخان خوارزمشاه درین حوالی است بتماشای آن باغ رفتیم

(در صفت کلا باغ)

خارج باغ جای باصفای پرآب وسبزه است ونزهتگاهی نیکوست عمارت آن باغ کمتر از عمارت باغ گندم کانست ولی روحی در آن باغ است که در باغهای دیگر کمترست خیابانهای منتظم وگشاده ووسیع ودرختهای باترتیب وقاعده وعمارتی رفیع وعالی محکم وآبگیرهای متعدد باصفا ودرختان بلند نارون وسپیدار دیدم حالتی خوش روی داد که در آنجا فرود آمدیم لختی گردش کردیم وخسته شده بنشستیم وگفتم (لمؤلفه)

باغست ودرخت وسرو عالی	مامی نرویم از این حوالی

مشرف دباغبان شرط تکریم بجای آورده زردآلوی تازه وگیلاس بی اندازه بیاوردند استدعای توقف واظهار تکلف کردند قبول نیفتاد الحق این باغ باغی باروح وصفاست وبباغهای ایران انسب وآشناست

(در ذکر بعضی از وقایع اتفاقیه)

تکری قلی توره که از اولاد محمد رحیم خانست بحکم نیابت در خیوق مانده بود ودر آن ایام فرستادهٔ خان فرغانه وخوقند خدایار خان بسفارت خیوه آمد وچون خوارزمشاه بسفر مرو بود او نیز ناچار توقف نمود همانا باشارت خان خیوق مقرر شد که من بنده واورا باجمعی از علما توره نایب در کلاباغ دعوتی کند وضمنا از اجتماع علما واحضار سفرا اظهار حشمتی واگر ممکن باشد در قواعد ملت مرا الزام وذات دهد روزی چند تهیه وتدارک اوضاع تجمل واسباب تجلل همیکردند من بنده را از خارج قبل از احضار واظهار استحضار حاصل بود تا روز معین محرمی یعنی پیشخدمتی که بسفارت خوقند رفته بود با رحمت الله دیوان خال مهتر ودیگری بنزد من آمدند ومرا بباغ مذکور خواندند گفتم من فرستادهٔ حضرت شهنشاه ایرانم وبخان حضرتم رسالت است چون اکنون او غایب مرا چه کار است با نایب بلکه اگر طریق انصاف مرعی شود باید نایب مرا دیدن نماید تا باز دیدم را شاید چندانکه اصرار نمودند انکار مرا فزودند خاسر وخایب بجانب توره نایب باز گشتند وازین خجلت وکاهش از سر این گونه خواهش درگذشتند شیرینی ومیوه بمنزلم فرستاده وپیامی داده فرستاده اش را انعام کردم وبد وبمهربانی پیغام

(ذکر حسن خبوشانی)

در ایام صیام که مزاجم را تکسر بود واز عدم قدرت صومم تحسر شنیدم مردی در آنشهر مدعی شاهزادگی ایرانست وباین دعوی با وجود اسیری وعبدی، همنشین میران نهانی از حالش تجسس کردم واز افعالش تفحص

همانا

همانا از من اندیشه کرد و با من مراودت پیشه طاوسی دو نر رنگین بال و پر بر سبیل رشوت مقرون به پیغام وعشوه بسویم فرستاد و خطی مشتمل بر املای غلط فرستاده اش را زری دادم و زبانش را بیان کشادم و ذکر کرد که وی خود را پسر خاقان مغفور صاحبقران نور الله مرقده داند و برادر نواب حسنعلی میرزا خواند دانستم که دروغ گوید و در راه حیله پوید نامش را پرسیدم پرویز میرزا شنیدم بر جعلش دیده ام کشود و بر جهلش دلم فزود زیرا که تحقیق از فرزندان خاقان مغفور باخبر بودم و پرویز میرزا را در ری مدتها ملاقات نمودم گفتند چهار سالست که اسیر شده و بندهٔ سید محمود توره آمده گاهی دعوی حکمت کند و دمی دم از ارشاد زند ساده دلانش شاه زاده دانند و ابلهانش حکیم و مرشد خوانند او را ازین دعاوی دروغ و سخنان بیفروغ تهدید کردم و بهتک پردهٔ حیله اش وعید نمودم با من نیک بد دل شد و سخت سست مودت آمد آخر عجز پیشه کرد و از رسوائی خود اندیشه (مصراع)

گفتم این حال محالست که پنهان ماند ❊ که بجهت صلاح حال خود دولت علیه ایرانرا بدنام کنی و لاف شاهزادگی زنی و دیگران بجهت مفاخرت خود در کشف این راز اغماض نمایند و حال ترا مبهم گذارند که را یارا است که شاهزادهٔ ایرانرا اسیر کند و چگونه شود که شاهزاده از ایران در خیوق و خوارزم به بند گی افتد و در مدت چهار سال کسی را اطلاع بر این احوال نباشد پرویز میرزا اینک در ری و در تجریش چون آفتاب مشهور ست و اهل نظر را مطمح نظر و منظور هیچ پدری دو فرزند را یک نام ننهد و دو پسر را یک اسم در حیات یکدیگر ندهد تاریخ ولادت همه فرزندان حضرت خاقان صاحبقران اینک در دفتری بهمراه است و من بنده. بحمد الله از احوال غالب

ملکزادگان آگاه الحاصل بدلایل چند تضییع آن دروغ و ترفند نمودم بالاخره معلوم شد که نامش حسن و از اهل شروان و خبوشان بوده و مدتی در استرآباد گدائی نموده پدرش مردی پوستین دوز و خود هرزه گردی تیره روزست عقدهٔ رازش بشطاحی من بنده واشد و در همه خوارزم رسوا شد رفع بدنامی دولت ابدمدت ایران کردم و او را در نزد خان خیوه بفصاحت تفضیح نمودم و در نظر ترک و تاجیک خوار شد و در نزد دور و نزدیک بی اعتبار (نظم لمؤلفه)

پشه چرا دعوی پیلی کند	قطره چرا لاف ز نیلی زند
در نظر بیخردان مشک بود	گشت عیان مشک نبد پشک بود

(ذکر حال فرستادهٔ امیر بخارا بدولت عثمانی و مراجعت او)

در صدر رساله معروض شد که نور مهدی نام بخارائی از جانب امیر نصرالله حاکم بخارا بسفارت روم رفته بود و در مراجعت بدار الخلافه طهران بخدمت امنای دولت ابدمدت آمده و استدعا کرد که با سفیر حضرت شاهنشاهی بخیوه و بخارا رود ولیکن چون عرض کرده بود که بهمراه من بنده از راه خیوه به بخارا گراید وخلاف وعده کرد همانا از راه خراسان بدر رفت آمد و آنتا نیاز محرم بخان خیوق عرض کرد که از روم باز آمده و انفیه دانی مرصع از خداوندگار سلطان روم بامیر بخارا برسم نشان همی برد چون فیما بین امیر بخارا و خان خیوه سابقهٔ مخاصمتی بوده است باشارت سرکار خان طائفهٔ تکه برسر او ریختند اموال او را بغارت برده و او را اسیر وار و بی اعتبار بخیوق آوردند تا مراجعت خان خیوق از مرو در خیوه با صعب احوال همی زیست که مگر خان خیوق آید و گرهی از کار فروبستهٔ او گشاید غافل

که درد او از طبیب اوست و منظور او رقیب او پیغامی بمن کرد و از حالش اطلاعی داد و من بنده بر آن بودم که بعد از ورود خان خیوق از و توسط وافی کنم و در استرداد اموالش جهد کافی ورزم معلوم شد که سابقا قافلهٔ از خوارزم به بخارا میرفته اند فوجی در راه بدانها رسیده گفته اند که بخارایی از خوارزمی جدا شود چون جدا شدند اموال خوارزمی را غارت نمودند و بخارایی را مرخص فرمودند سواران خان خیوه هم معارضه بمثل کرده خیوقی را مرخص و بخارایی را اسیر و غارت کرده اند درین باب تأمل و تحمل ورزیدم تا پس از ورود خان خوارزم چه اقتضا کند تحقیق اگرچه امیر بخارا و خان خیوق هر دو از دودهٔ امراء اوزبکند و بحسب و نسب یک اما فیما بین غبار نفاق مرتفع است و رشتهٔ وفاق منقطع امیر بخارا خان خیوه را و اهل خوارزم را ترک نداند و تات خواند و خان خیوه اهالی بخارا را تازیک نامد و رعایای ولایت خود را بخارا نام کرده یعنی بخارایی رعیت من است و غالب اوقات در میانهٔ ولات و امرای خیوه و بخارا منازعه و مخاصمه و مقابله و مقاتله روی داده و خیوقی غلبه کرده اند و بسیاری از اهل بخارا را اسیر کرده کوچانیده بخیوق آورده اند و در منزل حوالی کهنه اورکنج برهیتی و رنج اشتغال دارند

(ذکر بعض اخبار)

در اواسط ماه صیام از طرف گرگان بتوسط ترکمان یموت و کوکلان خبر رسید که سپاه منصور حضرت شاهنشاه اسلام پناه الناصر لدین الله ناصر الدین پادشاه خلد الله ملکه از دار الخلافه طهران بامیر پنجه جعفر قلیخان قراجه داغی باستر آباد رسیده اند و باتفاق محمد ولیخان دوالوی قاجار بگلربگی استر آباد بطرف گرگان

حرکت نموده اند از این اخبار توهمی بحال بعضی طوائف یموت و متوقفین
خوارزم روی نمود مقارن این خبر خبر رسید که سپاه شاه جمجاه اسلام پناه
که در خراسان مأمور بخدمت سرکار نواب حسام السلطنه سلطان مراد میرزا
والی خراسان بوده اند بر سر سرخس تاخته اند و در دواب و اغنام تراکمهٔ
تکه ساکن سرخس و اخال غارت انداخته این خبر نیز مزید علت و مایهٔ تشویش
و خیال مردم گردید از من بنده پرسش کردند گفتم آمدن سپاه ایران بجانب
گرگان بجهت نظم استرآباد و یموت و گوکلان دور نیست ولی از آمدن
سپاه بر سر سرخس اطلاعی ندارم این سخنان در میان بود که عید صیام در رسید
و خبر آمد که خان خیوه از مرو شاهیجان مراجعت مینماید مردم شهر بقانونی که
دارند از ورود خان شادی میکردند و طبل و سرنائی بر بام بازار همی زدند
چون در ایام عید صیام اسرای ایران وغیره که در اطراف و اکناف و قرای
و بلوکات خوارزم متفرقند و بکار نوکری و غلامی و عراده کشی و زحمت رعیتی
اشتغال دارند سه روز مرخص میشوند و از هر جانب شهر خیوق آمده گردش
و تماشا مینمایند و هم شهریان و همدردان خود را پیدا کرده از روزگار خود
حکایت و از گرفتاری و کربت غربت و خواری خود شکایت مینمایند
لهذا چاکران این بندهٔ بیمقدار از شهر و بازار خبر آوردند که اسرای ایرانی
از اطراف بشهر خیوق آمده بر سر هر کوچه و بازار با اهالی بلاد خود زار زار میگریند
و مردم خیوق بدانها نظر کرده بذله میگویند و خنده میزنند مرا دل بر آنها سوخت
و آتش غیرت برافروخت گفتم آنها را بمنزل من آرید و شیلان بکشید
و در این ایام محبت و مرافقت فزایید لهذا آن گروه بطرف منزل من بنده
میل کردند و ملازمان با ایشان شام و نهار دادند همه را بخواندم و نام و نشان

پرسیدم

پرسیدم معلوم شد که بتدریج اسرای ایران در خیوق جمع شده اند و بتفاوت شهور و سنین در آنجا مانده اند از مدت پنجاه سال و سه سال در آن ولایت بغلامی و سختی کشی معذبند اشخاصی چند دیده شد که با یکدیگر منسوب و برادر و بنی اعمام بوده اند و در عرض مدتهای مدید از حال یکدیگر اطلاع حاصل ننموده اند از جمله چند نفر از آنان در نزد این غلام آمدند و بعد از پرسش و تحقیق در گوشهٔ نشسته چای بایشان میدادند و دیگران آمده شرح حال میگفتند بناگاه شیون و ناله و گریه جمعی بلند شد و یکدو نفر بیخود نعره زده بیهوش شدند و بگریه در آمدند و بعد از تحقیق معلوم شد که اینان برادر و بنی اعمام بوده اند تا آن گاه از حال یکدیگر مطلع نگردیده اند که اسیر شده اند و بخیوه افتاده اند بعد از مدتها اکنون یکدیگر را شناخته اند حال بر من بگردید و مرا نیز رقت شد بیخود گفتم که حضرت پادشاه جمجاه ایران ناصر الدین شاه قاجار هرگز از این کار آگاه نیست که اینقدر رعیت و نوکر آبا و اجداد امجاد آنحضرت در این ولایت بغلامی افتاده اند و من بنده را بجهت استخلاص و استخلاص چاکران و رعایای دولت ابدمدت ایران مأمور بخیوق فرموده اند و من بنده خود در این امر اجتهاد و سعی بلیغ خواهم کرد و بعد از ورود خان خیوه شما را از او خواهم خواست و بهمراه خود خواهم برد همه اسیران بیات رزندی و افشار و فراهانی و عراقی و قراگوزلو و تبریزی و سایر سرباز انرا دلجوئی کردم و بر هائی امیدوار ساختم و نام و نشان همه پرسیدم و ثبت کردم دیگر روز بعد از عید صیام بتماشای باغ الله قلیخان که راه بی نیک نام داشته و اکنون مخفف کرده رفنیک مینامند و از بناهای مشهورهٔ آن بلاد است عزم کردم و بعد از سواری جمعی از اسرای ایران از سیاه و سفید و نوکر و رعیت بهمراهم

آمدند ولابه‌هی کردند وایشانرا امیدوار همی ساختم باین اجتماع وارد شهر شده
از محلات و سوق و بازار بباغ مذکور رفتم و غلغله و ولوله در مردم افتاد
و قریب بدان شد که اسیران و چاکران بر خواجگان شورش و بربیوتات آنان
یورش نمایند ملا مختار نام هراتیکه از جانب خان و مهتر مهاندار و چاکری
من بنده همی نمود و در معنی و خفا نگهبان و اخبارنویس آنسرکار بود فرصت غنیمت
شمرده این واقعه را با اضافات و اغراقات در ضمن عریضه بمهتر یعقوب
فرستاده و معروض داشت که بیم آنست که و قمه‌های ایرانی یعنی غلامهای
زرخرید بر اهالی خیوق طغیان کنند و خروج نمایند خبر سپاه اطراف هم بخان
خیوق رسیده بود از مرو عزم مراجعت کرد شب با مهتر آقای وزیر خود که
یعقوب نام دارد و پسر مهتر یوسف مهتر و وزیر سابقست مشاورت کرد
او گفت که از مرو حرکت نمایم و بر سر سپاه قزلباش و قاجار رویم و منازعه کنیم واز
حوالی سرخس بر آن سپاه برانیم لهذا سرخسی که بما اطاعت نمایند بعد از این
حمایت باطاعت درآیند بک جان محرم که باطنا از مهتر وزیر معتبرتر و محرم‌تر
و مهتر است گفت این مهتر یاوه گوید و راه بیدانشی پوید سپاه خراسان
آسوده اند و سپاه خوارزم دو ماه در محاصرهٔ مرو از آب و نان و راحت
و سامان بری گشته اند اصلا علوفه و آذوقه ندارند و مراکب و اشتران آنها
ضعیف شده با مادر مخاصمهٔ قاجار و قزلباشیهٔ کفرشعار موافقت نکنند و اگر
کنند شکست یابند و بولایت خود شتابند اولی این که بتدبیر چارهٔ این کار شود
نامه و پیامی بملایمت و دوستی بنواب حسام السلطنه نویشتند و فرستادند
و جعفر آقای کلانی که ظاهرا خود را خدمتکار دولت ابدمدت ایران خواند
و باطنا خود را وابستهٔ خان خیوق داند حیاتی اندیشید و در لباس اخلاص شعاری

عریضهٔ بخدمت نواب حسام السلطنه معروض داشت که اینک حضرت خوارزمشاه
با شصت هزار سوار جرار و سپاه آماده است و من از و خایفم که مبادا بر سر
کلات آید و این محکمه را بگشاید باخبر باشید و مرا مدد کنید و از خود غافل مشوید
که باتوپ بسیار و تیپ بیشمار ستاده است و جنگ را آماده چون این عریضهٔ
دروغ بکارگذاران دولت ابدمدت رسید تو هم نموده در مقام مصالحه
و مراوده متوقف در آمدند و منتظر بهانه بجهت مراجعت شدند و مثی بر سر سرخسی
و خان خیوه گذاشته علم مراجعت برافراشته دیگر باره بخان خیوه خبر داد که
سپاه نواب حسام السلطنه زیاده از پنج ششهزار نخواهد بود و اگر سواران تکه
و سرخسی و جمشیدی و سالور و ساروق بر آنها بتازند کار ایشانرا بسازند خان
خیوق بهمه طوائف مذکوره پیغام و نامه فرستاد که قزلباش کافر بر سر مسلمانان
آمده دفاع بلکه جهاد واجبست و خود نیز بواسطهٔ استمالت اهل سرخس زبدهٔ
سپاه خود را که غالبا یموت و جمشیدی بودند بسرداری میر احمد خان جمشیدی
و برادران او و بعضی از خاصان خود از دنبال اردوی نواب حسام السلطنه
بتاخت و تاز مأمور نمود و خود هزیمة عزیمت خیوق فرمود یکی از خوانین
خراسان نیز بتکه و ساروق و دیگران اطمینان داده خبر فرستاده که هر چه سپاه
در خراسان است همین است که با نواب حسام السلطنه است و دنباله ندارد
و خراسان خالی است لهذا دلیرانه از عقب اردو تاختند و جمعی را اسیر و قتیل
و دستگیر ساختند و در اغلب بلاد خراسان تاختن کردند و بسیاری اسیر
آوردند ولی در مراجعت از آق دربند سپاه نواب حسام السلطنه بسیاری
از ایشان را بکشتند و اسرای ایشانرا بگرفتند و این خبر بخیوق رسید
و مصلحه مشهور نگردید و از طرف سرخس و تیرشن بدفعات اسرای اردو را

بخیوق آوردند و یکی را صد جلوه دادند و در کوچه و بازار بگردانیدند و خبر شکست لشکر قزلباش را بهمه مواطن رسانیدند لهذا کار ما خام شد و اسباب شوکت ناتمام ماند دل قرین اندوه شد و ملالت و کسالت انبوه مع هذا با آنچه اقتضای وقت بود از قول و فعل عمل نمودم و با هر کس از عدت و حشمت و شوکت دولت ابد مدت سخنان راست بکم و کاست میسر ودم تا خبر ورود خان خیوق رسید و در دهم شوال خود وارد گردید از کار مطلع شدم و از استقبال تن زدم اظهار کسالت نمودم و ابواب ملالت گشودم بعضی چاکران را بتحقیق اوضاع و توپ و تیپ خان خیوق فرستادم جیقه بر کلاه خود و سر اسب خود زده و لباس گلگون پوشیده بود و حقیقت امر سپاه و اسلحه و آلات جنگ از توپ و تفنگ بر من معلوم شد گفتم دریغا که (مصراع) آواز دهل شنیدن از دور خوشست ❁ شنیدم که میرزا علینقی طبیب فوج افشار در آن سفر بهمراه بود بجهت استحضار امورات سفر مرو و سرخس تمارض کرده طبیبی خواستم چون طبیب در خیوق بدو انحصار داشت او را با اذن خان خیوق بعیادت من بنده فرستادند تحقیقات شد و علمی بیشتر از پیشتر حاصل آمد

❁ (ذکر ملاقات و مقالات با محمد امین خان اوزبک) ❁

چون بعض سخنان گوشزد خان خیوق شده بود از خواستن امرای ایرانی آتانیاز محرم فرستادهٔ خود را که با من از دار الخلافهٔ طهران مراجعت کرده بود و در آن اوقات مباشر معاملات کهنه اورگنج بود طلب کرده بخیوق آورد و در میانهٔ من و خود ثالث کرد و از و تحقیقات نمود و پس از چند روز از ورود او گذشته مرا احضار کرد چون بی اخبار بودم و ضمنا علما و امرا را مجتمع کرده

اسباب تجملی فراهم آورده بودند و من بنده را بواسطهٔ ضعف مزاج تحمل بار تجمل نبود عذر آوردم که حالم خوش نیست و آمدنم دلکش نه امروز مسهلی خورده ام و حالت حضور بلکه قوت عبور ندارم دیگر باره فرستاده آمد که خان حضرت یعنی خوارزمشاه منتظر ورود شماست و اعیان ملک همه چشم در راهند گفتم حالت آمدن ندارم اگر بایستی امروز بیایم دیروز گذشته اخبارم لازم بودی تا امروز بمسهلات نپردازم اکنون مشکل است و ایام اثار مسهل القصه مجلس منعقد برهم خورده و همانا عذر مراحمل بر تکبر و تفرعن و تجلل پنداشتند و مراد از این صفت بجسارت و خلاف ادب ستودند زیرا که حکم خان حضرت در آن ولایت بمنزلهٔ وحی منزلست و کس را یاری خلاف حکم نخواهد بود آخر الامر مقرر شد که هر وقتیکه مرا حالتی خوش و مزاجی صحیح باشد بجهت رفتن اخبار کنم و بروم پس از چندروز که خان خیوق در باغ انگور نیک مشهور بانکریک بود خبر کردم و آتانیاز محرم را با خود بردم خانرا سلام کردم و جواب داد و بترکی ابواب پرسش گشاد ترجمان دیلماجی کرد و چون اداز فهمیدن فارسی ابا کرد و من از ترکی انکار تا واسطه در میان آمد نخست پرسید که در این ایام توقف تو بر چگونه گذشت گفتم بکسالت و تب گرفتار بودم و طبیبی نبود که معالجه کند و شهری که در آن حکما و اطبا نباشند عقلا تمدنرا در آن مدینه ممنوع دانسته اند و نکوهیده شمرده اند گفت پس چگونه بهبود یافتی گفتم بتدابیر خود که با تقدیر توافق و تطابق کرد به شدم گفت که در ایران و طهران همانا اطبا بسیارند گفتم آری بر سر هر کوی و محله چندین محکمهٔ علیا و مطب مصفا بجهت جلوس اطبا پرداخته است که غربا و بومی بدانجا رجوع نمایند بحسن تدبیر آن طائفه مرض مرضی مرتفع و مندفع گردد و اغلب اطبا

از حضرت پادشاهی مرسوم و راتبه دارند و در هر فوجی از افواج قاهره در سفر
و حضر طبیبی مقرر است و از آن گذشته جمعی از سرکار دیوان اعلی مرتبند که
آبلهٔ کودکانرا چنانکه رسم است بکوبند و نام آنهارا ثبت کنند تا آفت کوری
و مجدری وقتا نیابند از این حکایت تعجب کرد و از این انتظام مهام او را
حیرت روداد گفتم افواج قاهره صد هزارند و هر فوجی طبیبی معین
و مقرر دارند و یکی از آنها میرزا علینقی است که در فوج افشار بوده و اکنون
در خیوق معطل مانده است شرحی از افواج پرسید و تفصیلی جواب دادم
که متحیر گردید گفت ما از احوال دولت ایران و سلاطین قاجار و قزلباش
بیخبر نیستیم و از هنگام فتحعلی شاه مرحوم و محمد شاه با اخبار می نموده اند گفتم در زمان
دولت خاقان مغفور فتحعلی شاه سپاه منصور غالبا سواره بوده اند و دوازده هزار
پیاده نظام عراقی بجهت قراولی معین بوده اند و بیست و چهار هزار تفنگچی مازندرانی
مقرر داشته اند ولی انتظامی در آنها نبوده لهذا پیاده نظام ایرانی با صالدات
روسی مقاتله کرده گاهی غالب و گاهی مغلوب شده اند بنابراین اهتمامی در سپاه
نظام و توپ و توپخانه بظهور رآمده و در دولت خاقان مغفور محمد شاه نور الله
مرقده قریب به بیست توپ قلعه کوب و شصت فوج سرباز نظام بی نظام مقرر
بوده اکنون بحکم پادشاه جمجاه ایران ناصر الدین پادشاه روحنا فداه یکصد
و بیست هزار سرباز با نظام و یکهزار و دویست توپ سواره با گلوله و باروت
و فشنگهای جنگی و سایر آلات حرب از اسباب طعن و ضرب مهیا و آماده است
سوای آنچه در بلاد سواحل و با هر حاکمی بهمراهی مأمورند یکصد هزار سوار نظام
نیز مرسوم خور و سیورغال بر در ممالک محروسه منتظر امر قدر نفاذ حضرت
شاهنشاه ظل الله خلد الله ملکه مستعد و آماده اند که امر و نهی ایشان با وزرای

لشکر

لشکر واجودان باشی افواج دریا مواجست واجودانرا از امیرزادگان وسرتیبان نوابی چنداست که رتق وفتق امورات سپاهی در کف کفایت ایشان گذاشته اند بمحض اشارتی از شاه جهان اسلام پناه روحی وروح العالمین فداه که حکمی با جودان باشی شود وازنایبان او به سرهنگان وسرتیبان ومیر پنجگان نگارشی رود چندان توپ وتیپ بقاعدهٔ نظام وترتیب تمام بجنبش در آیند که زمین متزلزل وجبال متخلخل کردند آری از قیامت خبری میشنوی فرستادهٔ شما آقا نیاز محرم بطهران آمده وبعضی از آنچه میگوییم ویرا معلوم افتاده میدان در بخانهٔ سلطانی را دیده که در آنجا چهار صد حجرهٔ تحتانی وفوقانی است ودر پیش هر حجره که مکان سربازان است دو توپ با عرادهای گلوله وباروت وفشنگ چیده اگر زمن باور ندارید اینک او حاضر است از او سقم وصحت این بیان بپرسید که بعدد نام ائمهٔ کرام دوازده هزار سرباز مستعد همیشه در دار الخلافه بامر قراولی خاصه قیام وبمشق صبح وشام اقدام دارند ومواجب ومقرری ایشان ماه بماه تمام از کارگذاران دربار حضرت پادشاه بدیشان وصول می یابد پس از مدتی معین افواج دیگر بجای ایشان آمده وایشان باوطان روند وبخدمات مقرره مشغول شوند در خارج وداخل هر شهری خاصه بر دروازها ومعابر سر هر کوی وبرزن عماراتی متین وایوانهای گزین بحکم حضرت شاهنشاه جمجاه قهرمان الماء والطین ساخته وپرداخته شده شبانه روز قراول محافظ بانتظام امورات متعلقه بخود حاضر ست که اگر احیانا دو تن بایکدیگر منازعه ومجادله یا مباحثه ومقابله بخلاف آداب وقانون اهل ادب کنند هر دو را اگرچه بمقدار یکه مقرر است تأدیب وتنبیه نمایند وپس از زجر بروفق نظام رخصت داده

آزاد فرمایند چون فصلی از این باب سخنان صدق و صواب گفته شد و خان خیوق بسمع تفکر و تدبر شنفت بقانونی که در آنجا متداول میباشد از کمال غیرت و نهایت حیرت هر دو دست بحوالی سینه برده سه بار الحفیظ گفت همانا از فزع و جزع پناه بخداوند حفیظ برد

(سوال دیگر خان خیوق)

دیگر باره سر بر آورده از سنین عمر مبارک تعالی و تبارک و مدت سال لایزال خسرو بیهمال سوال کرد گفتم ولادت کثیر السعادة این وجود مسعود بحسب صورت در ششم شهر صفر المظفر سال یک هزار و دویست و چهل و شش بوده و از پردهٔ غیب بانجمن شهود روی نموده و اکنون بیست و دو ساله است و منجمین حکم کرده اند که چهل سال در نهایت حشمت و جلال سلطنت خواهد فرمود گفت از تقرار خسرو پادشاه ایران جوان و جاهل خواهد بود گفتم بلی حضرت پادشاه جهان گیتی پناه چون بخت خود جوانست ولی چون رای ملک آرای خویش پیر و کامل است و چون دیگر سلاطین نه جاهل است و لا دانش آن حضرت ذاتیست و خرد آن ذات از مواهب الهی است از آن گذشته بحسب صورت نیز بهمه کمالات صوری و معنوی آراسته و از تمام نقایص ظاهری و باطنی پیراسته بعد از انجام مهام شهریاری و انتظام احکام ملکداری همه همتش مصروفست بطاعت و عبادت حضرت پروردگار و تضرع و تخشع در حضور کردگار و همه شب بعد از اوراد و اذکار قلبی و قالبی شمعدانهای مرصع در خلوتخانه اش برافروخته و روان اعدا پروانه وار در شعله اش سوخته کتب اخبار و احادیث و دفاتر قصص و تواریخ در پیش

نهاده و نظر کیمیا اثر بر حقایق آن کشاده تفکر و تدبر در وقایع دین و دولت فرماید و از سیر کذشتکان حکمت و دانش و بینش فزاید صورت نقشهٔ اقالیم هفتکانه که حاصل علم جغرافیاست ملاحظه فرمایند و بر طول و عرض بلاد دور و نزدیک ترک و تازیک نظر نمایند بر تبهٔ در این علم قادر و توانا و عالم و دانا میباشند که حقیقت دیار فرنک و روم و روس و هندوستان و توران بر آن حضرت واضح تر از اهالی آن اقالیم است چنانکه در هنکام مرخصی این غلام بدین سفر مشقت انجام میفرمودند که از استرآباد تا خیوق راهی سخت و بیابانی بی آب و درخت خواهد بود و معین فرمودند که در این مراحل چند منزل آب چاه شیرین دارد و چند منزل را آب تلخ ناکوار خواهد بود و چنان بود که حضرت شاهنشاه دین پناه حقایق اکاه سکندر حشمت جمشید جاه روحنا فداه فرمود از این تقریرات خان خوارزم را حیرت بر حیرت افزود و دیکر باره توبه توبه و الحفیظ الحفیظ را تکرار نمود (سوال دیکر) پرسش کرد که این پادشاه چکونه است با فتحعلی شاه و محمد شاه رحمة الله علیهما جواب کفتم اکنون در همه هفت اقلیم هر چه سلطان و پادشاه عظیم است بتحقیق هیچکدام از حضرت کیتی پناه ایران انجب و اعدل و اعلم نیستند تاملی کرد کفت از چه راه این سخن میکویی کفتم از دولتهای خارجه مطلع میدانم که نسب پادشاه ذیجاه اسلامبول بعثمان بک میرسد و همانا شعبهٔ از ترکمانیه و سلجوقیه خواهند بود و همچنین از دول خارجهٔ فرانسه و انکلیز و روس و سایر بلاد مطلع بعضی از سلاطین اکر بحسب و نسب نجابتی دارند اما از طرفین یعنی از جانب پدر و مادر هر دو وارث تخت سلطنت نخواهند بود ولی پادشاه ذیجاه ایران ابدالله ملکه از هر دو طرف پادشاه زاده است

زیراکه طائفهٔ قاجار دو سلسله بوده اند قوانلو ودوالو واز اغاز کار سلطنت باقوانلو وامارت بادوالو مقرر شد ووالدهٔ پادشاهان قاجار شاهزاده نبوده اند اما والدهٔ پادشاه عصر نبیره زادهٔ حضرت خاقان صاحبقران مغفور بوده واین پادشاه جمجاه از هردو طرف شاهزاده وقوانلو وسلطان ابن سلطان وخاقان ابن خاقان است (لمؤلفه)

نژاد از دو سو دارد این شهریار	بود از دو سو خسرو تاجدار
کراز ین شهان هست زین سان نژاد	نه کیخسرو این کونه بد نه قباد

چون تفصیل این نسب وحسب مفصلا مذکور شد پرسش حال نواب شجاع السلطنه حسنعلی میرزا در میان آمد ذکر حال آنجناب بروجه صواب تبیان یافت واز احوال آصف الدوله وپسر او پرسش کرد وآنچه کذشته بود کفتم حال جعفر قلیخان کرد بوزنجردی پرسید از توقف او در رکاب مستطاب پادشاهی روحنا فداه ذکری رفت از سوق کلام ظاهر شد که اهل خیوق وتکه ویموت سابقا از و بسیار دستبرد دیده بودند ومکرر برآن طائفه تاخته وایشانرا اسیر ودستکیر ساخته از و بغایت درخوف واندیشه اند واز حکومت او در نواحی خراسان هراسان میباشند پس قصهٔ سرخس درمیان آمد ومذکور نمود که من آتانیاز محرم را بطهران فرستاده اظهار مخالصت ومصادقت کرده ام وپادشاه ایران شمارا مأمور بخوارزم فرموده اند ودراین بین لشکر از طرف سرخس واستر آباد حرکت کردن بعید بود کفتم آمدن سپاه نصرت همراه باستر آباد بجهت انتظام امر آن سرحد ورفع غایلهٔ ترکمانیه است دخلی بولایت وایلات شما ندارد اما آمدن نواب حسام السلطنه برسر سرخس همانا چنان دانسته اند

که سرخسی مانند مروی خدمت بشما نمیکنند و در میانه فساد میکنند هرگاه میدانستند که رعیت شماست بر سر آنها نمی آمدند و این آمدن بحکم کارگذاران دولت ابد مدت شاهنشاهی نبوده است نواب حسام السلطنه باصرار خوانین خراسان این رفتار نموده دلیل براینکه بحکم پادشاهی بر سر سرخس نیامده بود همین بس که چون فرستادهٔ شما باو میگفت که شما برگردید ما هم برمیگردیم نواب حسام السلطنه مراجعت نمود و اگر بحکم پادشاه جمجاه روحنافداه آمده بود باین سهولت مراجعت نمیکرد حسام السلطنه فرزند همان دارای اسکندر عزم جهانگیر رزمست که چون بر سر سرخس آمد اهل خوارزم شبها نمی غنودند و با مسافت بعیده در گرگانج و کات و هزاراسب ساعتی نمی آسودند اگر مساهلتی در این معاملات رفته از پاس شاهنشاه فلک کریاس ایران بوده و اگر رعایت مواحده و دوستی و مخالصت خوارزمشاه منظور نظر حضرت پادشاهی روحنافداه نباشد باشارتی چندان توپ و تیپ بر سر سرخس آید که عالیها سافلها شود من از اوضاع ولایت شما باخبرم که از طرفی بخارائی و مروی و هروی و از سوی سپاه روسیه در کمین این ملکند و حدود خوارزم قریب باستر آباد و سایر سرحدات دره گز و خراسان است خود ملاحظه نمایید که صلاح حال شما چیست و پشت و پناه شما کیست اگر از بعض دول خارجه بشما اظهار صداقتی شود مبنی بر مصلحتست بنابر صرفهٔ حال خود شما را در دست دارند و سپر بلای خود مینمایند چنانکه طائفهٔ که بشما اقربند با میر بخارا اظهار دوستی مینمایند که با شما دشمن است و فرقهٔ دیگر که با بخارا نزدیکترند با شما دم دوستی زنند و همانا خواهند که بنابر صرفهٔ حال خود مسلمانان را بیکدیگر اندازند (مصراع)

زهر طرف که شود کشته سود اسلامست ۞ وکارگذاران شما هیچ وجه اندیشه در کارها نکنند وخیرخواهی دولت شمارا منظور ندارند چندان با مسلمانان خلاف ونفاق ورزند که در چشم اهل اسلام بجوی نیرزند اهالی ایران بهمه دولتهای خارجه از روم وروس وهند وفرنک روند وبعزت زیند وبعافیت باز آیند الا در حدود بلاد شما ومتعلقین شما که باسر ونهب اهل اسلام اقدام نمایند وابواب اذیت وخواری برروی اهل قبله کشایند وحال آنکه یک قرآن ویک قبله ویک رسول ویک خدا دارند ودر هیچ آیتی وخبری چنین حکمی مشهود نیست کفت علمای ما کفته اند که سب شیخین کفر است وسزای کافر معلومست واهالی ایران بدعت کنند وسب ولعن اکابر صحابه نمایند لهذا بفتوای مفتیان بخارا وخوارزم روافض وکافر خواهند بود واخذ اموال ونهب واسر کفار لازم کفتم من که یکی از بندکان آستان حضرت شاهنشاه ایرانم سخنان دولتی کویم وجواب وسؤال ملتی با علمای مذهب است ومرا از آن مباحث چندان فایده نخواهد بود اکر مقصود تحقیق مذهب ومباحثه در آن مطالب بود مفتی یا قاضی بدین ولایت مأمور وحال آنکه سالهاست این سخنان درمیانست ورسالها ومقالها وکتابها وخطابها فیمابین جانبین رد وبدل شده ومقصودی حاصل نیامده (مصراع) این رشته سر دراز دارد ۞ بلی در ازمنهٔ سابقه غالب اهالی ایران برمذهب مجوسیه بوده اند وبعد از اسلام طریقهٔ سنت وجماعت می پیموده اند پس از خلفا که طائفهٔ از امویه سلطنت کرده اند وبا حضرت علی ابن ابی طالب واولاد امجاد او مخالفت آنها بظهور رسید چنانکه حکایت منازعهٔ معاویه بن ابی سفیان در صفین وواقعهٔ کربلا وشهادت خامس

آل عبا در خلافت یزید اظهر من الشمس است وچون خلافت باحمد سفاح
و بنی عباس رسید در مقام اذیت و اهانت وقتل بنی امیه برآمدند حتی قبور
اکابر آنها را شکافته و در برخی خاکستری یافتند در آن مدت مدید که خلافت به بنی
عباس رسیده بود ائمهٔ هدی و سادات فاطمی بنی هاشم را در آشکار و نهان
اذیتها کردند پس معلوم میشود که درمیان خلفا نیز خلاف بود و بنی عباس و بنی
امیه بایکدیگر موافقت نداشته اند مع هذا اهل سنت وجماعت انها را
نیک میدانند و اولوالامر و خلیفهٔ خدا و رسول میخوانند وحکایت سب
و رفض اول از معاویه و بنی امیه نسبت بحضرت امیر المؤمنین اسد الله
الغالب روی داده چنانکه هفتاد سال بر منابر آن حضرت را سب ولعن
مینمودند و عمر عبد العزیز منع کرد پس بسیار شد مذهب چنانکه در ملل
و نحل مسطور است خوارج بظهور آمدند و معتزله و اشعریه پیدا شدند
و طائفهٔ زیدیه و اسمعیلیه و افطحیه عیان گشته شیعهٔ امامیه کارها را خراب و بحرها را
سراب یافتند بمضمون حدیث (مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من
رکبها نجا و من تخلف عنها غرق) در کشتی ولای اهل بیت نشستند که از طوفان
خلاف نجات یابند اما حکایت رفض وسب در قدیم الایام بوده و خاصه در
ازمنهٔ سلسلهٔ صفویه بروز و شدت نموده تا نادرشاه افشار موقوف داشته واین
مخالفت را از میان اهل اسلام برداشته پس از و سلاطین الواریه ازاین
عوالم بی خبر بودند وجهلای علما باین امر غلو نمودند حضرت خاقان صاحبقران
نور الله مرقده با اینکه باطبقهٔ علما و فضلا توجه کامل داشتند بعض قواعد
رفض را منع و محو فرمودند و خاقان مغفور محمد شاه طاب ثراه قدغن بلیغ
فرمودند و در عهد این پادشاه جمجاه اسلام پناه احدی یارای اینگونه

سخنان واهی ندارد اکر احیانا کسی زبان به تشنیع خلفا کشاید کردنش
از بار سر سبکباری یابد کفت اکر چنین باشد نیکوست کفتم بلی چنین است
کفت سبب عداوت ما با اهالی ایران بواسطهٔ رفض وسب مشایخ است
سبب عداوت قزلباش با ما چیست کفتم همچنانکه بشما کفته اندکه اغلب
اهل ایران رافضی هستند و مایهٔ عداوت شما شده است با اهالی ایران هم
کفته اندکه شما و اهل ولایت شما بحضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی
ابن ابی طالب و اولاد امجاد آن حضرت بی اخلاص میباشید کفت نعوذ بالله که
ما با حضرت علی بی اخلاص باشیم او را خلیفهٔ چهارم و اعلم از خلفا میدانیم و در همه
امورات خلفا بمشاورت و رأی آن حضرت عمل نموده اند و هر کز خلافی
درمیانهٔ آنها نبوده وذکر خلافت خلفا در روضة الصفا مفصلا مشروحست
کفتم من بنده در فارس نشو نما یافته ام و بسواحل و بنادر آنجا مکرر شتافته ام
قریب سی هزار نفر از مردم شافعی مذهب در آن نواحی هستند و همچنین
در لارستان و سایر بلوکات فارس اهل سنت و جماعت بسیارند و کمال فراغت
و آرام دارند من نیز درمیان آنها زیسته ام و بر آن عقیده ام و غرضی
در مطالب مذاهب ندارم اما طایفهٔ در ایران هستند که آنها را امامیه
کویند و در بعض امورات حق با ایشانست و هر وقت که با علمای اهل سنت
و جماعت مباحثه نمایند غالب شوند از جمله کویند که در مرض موت حضرت
رسالت قلمدان و قرطاس بخواستند که وثیقه و وصیت نامه نکارند که امت
کمراه نشوند عمر بن خطاب صریحا منع کرد و این خود مشهورست دیکر
کویند که اکر ایشانرا بحضرت رسول الله ارادت و اخلاصی بود چرا آن حضرترا
بعد از رحلت بر زمین کذاشته بسقیفهٔ بنی ساعده تاختند و مردم را بخلافت خود

مجبور

مجبور و مامور ساختند واز آن گذشته اگر خلافت بوصیت است حضرت
رسول در غدیر خم علی را نصب فرموده بود چرا تمکین نکردند واگر باجماع
عامه است چرا ابوبکر باجماع وانگذاشته درخلافت عمر تصریح وحکم کرد
واگر وصیت صحیح است چرا عمر امر را بعد از خود بشوری واگذاشت
نه وصیت ونه اجماع را حجت دانست مثلی در ایران مشهورست که یک بام
ودو هوا نخواهد بود ازینقرار یکبام بچندین هوا اتفاق افتاده است واین
طایفهٔ امامیه حب رسول وآل او را مایهٔ نجات دانند وبدوازده امام قایلند
وبروفق آیات واخبار عمل نمایند ودراین قوم زهاد وعباد وعلما وفضلا بسیارند
خان خوارزم چون این سخنانرا شنید لختی تعقل وتفکر نموده گفت عجب
ارادتی بعلی بن ابی طالب دارند گفتم طائفهٔ دیگر در ایران میباشند در مراتب
ولای علی غلو دارند وحضرت علی را بر خلفای ثلاثه تفضیل دهند ایشانرا مفضله
خوانند وطایفهٔ دیگر در ایرانند که علی را در پایه نظیر حضرت رسول الله خوانند
وجز بتعیین نبوت وولایت در میانهٔ ایشان فرقی ندانند گفت عجب
اعتقادی دارند گفتم طایفهٔ دیگر هستند که علی را الله دانند وموجد کل خوانند خان
خوارزمشاه متغیر شده گفت نعوذ بالله ازاین اعتقاد فاسد این طایفه کافرند
چرا پادشاه اسلام بقتل آنها حکم نفرماید گفتم این عقیده را پنهان دارند
ودر ظاهر با مسلمانان موافقت کنند واز آن گذشته از این قوم در همه عالم بسیارند
ودر ایران نیز بیشمار زیاده از صد هزار خانه اند واغلب واکثر آنها در سلک
ملازمان دیوان وچاکران سلطان نسالک میباشند بعضی سوارند واز طایفهٔ
خود بیست هزار وسی هزار نوکر دیوانی دارند بعضی در افواج نظام پیاده
ملازم وبجنگ اعدا جازم واین قوم با اهل سنت وجماعت عداوتی شدید ورزند

وخون چهار یار را نزا ریختن واجب شمرند مثلا هرگاه از جانب پادشاه ذیجاه ایران اشارتی شود که این طایفه بمقابلهٔ ومقاتلهٔ اهل روم یا بخارا یا ترکمان مأمور کردند بی آنکه مقرری یا مرسوم باینها رسد بشوق تمام وعداوت ما لا کلام بحرب اهل سنت روند وکشتن آنهارا ثوابی عظیم شمارند وخون آن طایفه را حلال دانند از شنیدن این سخنان واهمهٔ غریب واضطراب عجیب در خاطر خوارزمشاه درافتاده بیخود دو دست بر سینه نهاده ومکرر زبان بتوبه توبه والحفیظ الحفیظ گشاده گفت چرا پادشاه ایران این قوم را اهلاک وقتل عام نفرماید گفتم کشتن صد هزار کس از رعایا ونوکر کاری آسان نیست وباعث حادثهٔ عظیم در دولت ایران خواهد بود مکرر گفتم که همه مذهبی در ایران هستند حتی نصاری ویهود وگبر وهنود ودر همه شهری محله وخانه ومسجد وکلیسا دارند وبمذهب خود حرکت مینمایند وجزیت میدهند لهذا اگر استماع کنید که در ایران بعضی رافضیه باشند بدانید که همه اهل ایران رافضی نیستند همه طوری وهمه ملتی در ایران بسیارند (بیت)

خلق را قتل عام نتوان کرد	عالمی را تمام نتوان کرد

از مذهب خوارج پرسید تفصیلی از واقعهٔ صفین وخوارج نهروان وقتل ایشان بیان کردم وگفتم از دودهٔ آن قوم در بندر مسقط عمان دولتی وملتی باقیست ازاین فقره نیز حیرتها کرده تعجب نمود تفصیلی نیز از خلفای اسمعیلیهٔ مصر ومغرب ومعارضهٔ بابنی عباس بیان کردم مجملی نیز از ملاحدهٔ قهستان گفتم وگفتم در ایران از این مقوله امورات بسیار واقع شده وذکری از طائفهٔ بابیه وقلع وقمع ایشان رفت پادشاه جمجاه اسلام پناه را دعا گفت بهتر

وزیر خود گفت که این مرد عجب مرد آگاهیست و بسیار داناست اگر
در ولایت ما ماندی مارا بسی فایده بودی و بر علم ما در امور ملت و دولت علمها
فزودی پس احوال معابر و مشایخ و مقابر و فراسخ خوارزم پرسید
حال همه را بیان کردم و از جناب شیخ نجم الدین کبری و پهلوان محمود خوارزمی
شعری چند خواندم و نسخه کرده باطراف بردند گفت تا اکنون چنین سفیری
از ایران بخوارزم نیامده است سابقا میرزا رضا نامی آمد که بجز لهو و لعب
و عیش و طرب و فجور و فسوق و شرب و بازنان بازی کردن چیزی نداشت
و مایهٔ فساد شد این مرد سخت داناست و پنهانی از اولیاست هر چه خواهید
از او بپرسید که هر چه گوید راست گوید و در راه کذب نپوید پس بمن
گفت که خوب شد که شما آمدید بسیار چیزها برما مشتبه بود رفع شد تو نیز
هر چه مایهٔ شبههٔ اهل ایران است مرتفع ساز و با ایشان بگوی که ما مسلمانیم
و بر جادهٔ سنت و جماعت راه میرویم حتی در ولایت ما غلیان که از جملهٔ بدعتهای
بی منفعت است ممنوع است و سیاست و قتل نفوس بی اجازت شرع
و فتوی قاضی کلان نکنیم و بحضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و اولاد آن
حضرت اخلاص داریم چرا اهالی ایران مارا بدان خاندان بد اعتقاد دانند
گفتم علت غائیهٔ سوء ظن اهل ایران بواسطهٔ اسیر کردن مسلمانانست گفت
ما کی آمده ایم و از ایران اسیر آورده ایم گفتم اگر خود نیامده اید تابعان شما
آمده اند ترکمان تکه و یموت و سالور و ساروق و اخال و سرخس و مرو بدین
اعمال ناشایسته پردازند گفت اگر مروی تابع ما بود چرا همه ساله لشکر
بسر آنها میفرستادیم چندین سال شد که منسوبان مهتر وزیر مارا کشته اند
و یاغی شده اند تکه و سالور نیز بما خدمت نکنند سرخسیان گاهی مدارائی نمایند

وکاهی خلاف درزند کفتم سندی بدهید که آنها رعیت شما نیستند واین اعمال ناشایسته را بخود سری نمایند که ما دانیم واین طوائف الحمدلله دولت علیه ایران باهمه دولتها مصالحه دارند ولشکر مستعد وآماده وتوپخانهٔ وافر مهیاست بمحض اشارت کارکذاران دربار معدلتمدار پادشاهی دمار ازروزکار مخالف برآرند کفت رعیت ونوکر پادشاهی را پسر آصف الدوله وجعفرقلی کرد اسیر کرده بترکمان میفروشند برمن چه بحثی است کفتم منع نمایید که نخرند کفت اکر خوارزمی نخرند بخارائی خواهند خرید کفتم شما منع نمایید چارهٔ آنها نیز خواهد شد مثلا هرمتاعی را که بطهران بیاورند ومشتری بهم نرسد سال دیکر نمی آورند کدام معامله برای ترکمانان ازاین بهتر که جمعی زوار که بزیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام همه ساله می آیند سوار ترکمان کمین کرده بعضی از آنها را اسیر نموده بخیوق می آورند پنجاه طلا یا شصت طلا خریداری مینمایند نه زراعتی نه فلاحتی که مایهٔ آبادی ملک شود وتمام بدزدی وراهزنی بسر میبرند همه از اسیر فروشی نان میخورند اکنون بسیاری از رعایای ایران درین ولایت کرفتارند اکر حقیقة بپادشاه جمجاه ایران ارادت واخلاص دارید اسرای ایران را روانهٔ حضور اعلی نمایید که مایهٔ رضامندی خاطر کارکذاران دولت ابدمدت خواهد بود والا هیچ تحفه وهدیه درآن دربار عظمی نخواهد داشت اسبهای تکه در اصطبل مبارک بسته اند که پانصد تومان وهزار تومان قیمت دارد وهرکونه متاعی درآن حضرت بسیار است ارسال هیچ چیز جلوهٔ قبول نخواهد یافت کفت بخارا یعنی رعایای این ولایت زر داده اند واسیر خریده اند چکونه میتوانم بزور از رعایا اسرای آنها را کرفته باشم کفتم زر بدهید واسیر بکیرید وبحضور

حضرت

حضرت شهریاری بفرستید و فکر نفع و ضرر نمایید وقتی هم برای شما امری
اتفاق می افتد پادشاه جمجاه ایران ده هزار و بیست هزار و سی هزار نفر
بحمایت شما مأمور میفرماید مثلا همین مرو که همه ساله مبلغها مخارج کرده سپاه
بر سر آن میبرید اگر از حضرت شاهنشاه استدعا نمایید ممکن است که آنجا را
مسخر کرده بشما واگذارند چنانچه از نواب حسام السلطنه خواهش
کردید از سر سرخس درگذشت و سرخسی از بیم سپاه ایرانی بشمار و کرده است
گفت بلی قاجار بما خوبی کرده است از سر سرخس گذشته ما هم بقاجار
درست راه خواهیم رفت و روز بروز مخالصت خواهیم افزود پس شبا هنگام
در استرداد اسرا با امرای خود مشاورت کرده بعد از گفت و شنود
بسیار رد کردن اسرا را صلحت وقت ندانستند و گفتند قزلباش گمان میکنند که
ما از قشون استرآباد و خراسان ترسیده ایم و اسیر داده ایم و هر روزه بر ما حکمی
و تحمیلی خواهد شد اکنون بدفع الوقت و معاذیر باید گذرانید دیگر و نکرد
و میانه را باید گرفت تا حال وقت چه اقتضا کند قرار برین کار دادند و محمد شریف
بای برادر بک جان محرم دیوان بکی که از معتبرانست خواسته مأمور بهمراهی
ما کردند و از من سوال کردند که از کدام راه اراده رفتن داری گفتم در هنگام
آمدن در خاکپای حضرت پادشاه جمجاه استدعا کردم رخصت بزیارت
حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمایند مقرر فرمودند که در مراجعت از راه
خراسان آمده باشم اگر از این طرف طیرشن و دره گز مراجعت شود
اولی است بعد از روزی چند باز مشاورت کرده صلاح ندانستند که از راه
طیرشن بدره گز رفته باشیم و اطلاع از آن راه و از حال خراسان و تکه
و جمشیدی حاصل کنم صریحا از آن راه منع کردند که تکه و سرخسی یاغی است

و در راه چنانکه ایلچی بخارا که از روم مراجعت میکرد غارت کردند شاید براه
شما آیند و اتفاقی افتد که مایه بدنامی باشد ما صلاح نمیدانیم و اگر از این راه
خواهی رفت فرستادهٔ ما با شما نخواهد آمد و از راه استرآباد خواهد رفت شما
خود میدانید بر ما بحثی نخواهد رفت بر سر حد یقین رسید که راضی برفتن
من از راه طیرشن و خراسان نیستند و اگر اصرار کنم باشارت ایشان
ترکمان در راه مانع خواهد شد ناچار بمراجعت از راه استرآباد راضی شدم
و چون در رفتن خیوه از راه بیابان بقراقلاغ رفته بودم خواستند که از راه کهنه
اورگنج روانه شوم که هم دیر تر بمنزل رسم و هم جمعیت و حشمت و آبادانی
ولایت خوارزم را در نظر بنده جلوه دهند
وقایع مراجعت کهنه اورگنج در مقام خود مفصل معروض خواهد شد

(در ذکر بعض وقایع اتفاقیهٔ شهر شوال)

چون نواب حسام السلطنه از دور سرخس حرکت کرده عزم مراجعت نمود خان
خیوه بهمه طوائف تکه و اخال و سالور و ساروق پیغام کرد که لشکر قزلباش
کافر بر سر مسلمانان ریخته نهب و غارت کرده است هرگاه چشم زخمی
بالشکر ایران نرسد دلیر شده همه روزه بامثال این گونه اعمال مبادرت
خواهند کرد طریقهٔ کیاست آنست که یکدیگر را مدد کرده صدمه بالشکر
قزلباش بزنید که دیگر از این گونه خیالات ننمایند من نیز شما را معاون و ممد
خواهم بود طوائف ترکمانیه اتفاق کرده از دنبال اردو حرکت کردند تخمینا
بقدر هشت هزار سوار بتاخت و تاراج اردو و نواحی خراسان پرداختند
و بدفعات اسیری بسیار بخیوه آوردند و از من بنده پنهان کردند عباسقلی

نامی غیر تهمی جلودار نواب حسام السلطنه وقتی فرصت کرده خود را بمنزل
من بنده انداخت وشرح حال اهل اردو را بیسان کرد واز قرار تقریر
او سلیمان خان دره گزی به تکه گفته بود که سپاه همین است که با نواب حسام
السلطنه بوده وخراسان خالی است وآنها دلیر شدند وبتاخت خراسان آمدند
ودر مراجعت بعضی گرفتار شدند وبعضی مقتول لشکر ایرانی شدند دوسه
هزار سوار خان خیوه از جمشیدی وآق دربندی وجامی نیز باسواران تکه
در این امور موافقت داشتند ویک جهت اینکه مرا بمراجعت از راه طیرشن
ودره گز بخراسان ممنوع کردند این بود که از این امر متحضر نشده باشم
ونمیدانستند که من خود از همه جا متحضر میباشم وچاره بجز صبوری وملایمت
ومسامحت ندارم حالیا ای حال مهتر آقای وزیر خان مرا دیدن کرده خواهش
بازدید نموده بمهمانی خواند

ذکر قاعدهٔ ضیافت اهل خوارزم

در روز موعود ببازدید مهتر یعقوب وزیر از باغ گنبد مکان که از ابنیهٔ محمد
رحیم خان است ودر خارج شهر خیوق است ومکان من بنده بود حرکت
کردم وسواره با چاکران خود داخل شهر شدم وبخانهٔ مهتر رسیدیم جمعی کثیر در
کریاس خانه دیدم که همه اسرای ایران وزرخرید آن مرد نادان بودند بعد
از ورود بخانهٔ او برخاسته سلام کرد علیک باز دادم قدمی چند استقبال کرده
برفته برصدر نشستم بقاعدهٔ ایشان دو دست برابر روی گرفته فاتحه برخواندم
بعد از نشستن پرسش کرد وملا محمد نظر دیوان بگی که فارسی دان بود وخان خیوقش
دو هزار تومان داده بود که روضة الصفا را بترکی بنویسد نیز حاضر بود وبا آتانیاز

محرم و یکدو تن دیگر سخن کردیم باز احوالات پرسیدند بکم و زیاد همچنانکه
در حضور خان خیوق گفته بودم گفتم سفرهٔ نان بیاوردند و بنهادند بقانون ایشان
لقمه شکسته بدهان نهادم چای بیاوردند و پس از آن طعام حاضر کردند اما طعام
ایشان برنج را با روغن کنجد بجوشانند و گوشت گوسفند نیم پخته بیاوردند
و فراش باشی طعام فرو چیند و پیشخدمت با کاردی که در طرف چپ
بر کمر بسته اند و آویخته گوشتهارا از استخوانها بریده بر روی طعام بنهد
و استخوان قلم را در پیش صاحب خانه بگذارد و احیانا در پیش هرکس که
عزیزترست استخوان قلم را بگذارند و زردک پخته و نا پخته نیز بر روی طعام
نهند و کلهٔ گوسفند با پاچه موداررو سمدار نیم پخته در طرفی کرده بگذارند
و آشی از برنج پخته که بقدر شبری روغن کنجد بر روی آن ایستاده است
و در میان آن زردآلوی خشک و آلوی بخارا و امثال آن کنند و گوشتی را
نیز نا پخته دارد و خربزه و انگور یا انجیر یا زردآلو از هر میوه که باشد خام خام
بر خوان نهند و قند روسی درست و نبات سفید و گلاب در طرفی کرده در
میان سفره نهند و گوشت را با پیاز پخته کرده چلاو نامند و بهترین خورشهای
ایشان است الحاصل بنده قدری خربزه که بهترین میوهای آن ولایت است
خورده اندکی نان شکسته با مربای سیب خوردم پس سفره برچیدند و دستهای
خود را با سفره پاک کردند آفتابه لگن بهمراه من بنده بود بیاوردند و دست
بشستم و با دستارچه پاک کردم و بعد از آن دست بر روی و موی خود کشیده
فاتحه خواندیم و اسباب قهوه خوری بهمراه داشتم قهوه پخته بیاوردند
و فنجانی بهریک دادند ملا محمد نظر یکدفعه در دهان ریخت و دهان او
بسوخت و از تلخی قهوه متأذی شد آتانیاز محرم بدو حالی کرد که این قهوه است

ودر روم وایران خوردن متداول وهاضم غذاست کفت هر چه منفعت داشته باشد هرکز نخواهم خورد که زبان و دهنم سوخت غلیان بلور بانی پیچ بهمراه بود بیاوردند و حضار از آن نی تعجب کردند بعد از رفع مجلس برخاستم وقند خشک و کلاب ونبات و شیرینی که در سفره حاضر بود بکماشتکان خود داده بمنزل من آوردند پس از یکدو روز بک نیاز محرم دیوان بکی که زکات رعایای آن ولایت ابواجمع اوست ومحمد شریف بای برادر کهتر او به نیابت وی در ولایت رفته تحصیل نماید وبک نیاز محرم که اورا بک جان محرم و دیوان بکی نیز خوانند بهم چشمی وزیرخان خیوه مهتر آقا استدعای ضیافت من کرد و در قبول من شبهه داشت چون برادر او بهمراهی من بنده مأمور بود وعدهٔ رفتن دادم و برحسب وعده در خانهٔ او نشستم نیز همین یکدو نفر بودند و مجلس بهمین نحو کذشت وسپارش برادر خود بمن کرد و باز کشتم یکدو روز دیکر مهتر وبک نیاز محرم وملا محمد نظر دیوان بکی یعنی منشی وآقا نیاز محرم که بایران آمده بود بدعوت خواستم وتهیه چهل پنجاه نفر از غذا و خورشهای کونا کون بکفته بودم پس هر یک بیامدند وسلام داده با چکمه بر روی فرش آمده بنشستند و قهوه و چای و کلاب وغلیان بیاوردند و پس از آن سفره حاضر کردند و انواع خورشها و پلاوها بیاوردند و فرنی و حلوا و کبابها و سایر ملزومات از بورانی وافشره و خربوزه وغیرهم چندان بیاوردند و بر روی یکدیکر بچیدند که در سفره جای نماند و ایشان خود نمیدانستند که اینها چیست بعضی را که آقا نیاز محرم در طهران دیده بود بآنها حالی مینمود بقدری که توانستند خوردند وهر چه نوکر بهمراه داشتند و تماشائی آمده بودند بخوردند آن شب در روز دیکر بااسرای ایرانی که در این حوالی منزل داشتند دادند بعد از آن مجلس دیکر

کسی را داعیهٔ دعوت کردن نیفتاد و از ضیافت خویش شرمسار شدند و از مهمانی من منفعل آمدند با اینکه همه چیز در خیوق در کمال ارزانی و فراوانی است مبالغی اخراجات این ضیافت شده بود

ذکر مزارات خوارزم

در آن ولایت دو مقبرهٔ محترمه است اول مزار پهلوان محمود خوارزمی پسر پوریای ولی که بکشتی گیری و بقوت جسمانی سرآمد اهل زمان خود بوده و پهلوان محمود در اولی دانند و حضرت پهلوان خوانند و ذکر حال او در مقام خود خواهد آمد دیگر چهار شهباز که مزار اولیا دانند و زیارت کنند و اغلب اوقات فقرای بخارا و خوقند و خیوق و غربای هر دیار در این دو مزار بسر برند ناظر و طباخ خود را بدان دو جا فرستادم و در آن دو مقام بهمه فقرا و علما و غربا طعام وافر دادم در همه خیوق ذکر این شیلان مشتهر شد و درویشان و فقیران و ارباب طمع از روز ورود تا وقت صدور هر وقت که بنزد من آمدند از نقد و جنس محروم نشدند لهذا در آن ولایت بهمت و بسخاوت نیز معروف شدم مرا جمعی ایلچی خان و بعضی ایلچی بک میخواندند چه جز خان خیوه را خان گفتن خلاف ادب دانند

ذکر خلعت خان خیوق

کاروان باشی که در آن ولایت بمنزلهٔ ملک التجار است و در معاملات دیوانی نیز دخیل روزی با دو تن دیگر از ملازمان دیوانی بعد از اخبار و اذن بیامد و بوقچهٔ و کیسهٔ در پیش من نهاد و از جانب خان خیوق عذر خواهی بسیار کرد که این خرج راه و این خلعت خوارزمشاه است گفتم الحمد لله از تصدق

سر مبارک حضرت شاهنشاه ایران روحی وروح العالمین فداهم لباس متعدد وفراوان است وهم زر ودینار بسیار اکر احیانا تنخواه نقد تمام شود تجار استرآباد در این دیار هستند که بمنت دهند وبمنفعت باز کیرند زیاده اصرار کرد که اکر خلعت خاص خان را نپوشید مکدر خواهد شد سر بوقچه برکشود قبای اطلس مشجر وجبهٔ زری طاس اعلی برآورد مرا خنده آمد واورا حیرت کرفت باصرار او بردوش افکندم وتهنیت ومبارک باد کفتند وشربت آوردند وخوردند کفت تنخواه را نیز تصرف کنید کفتم چاکران برکیرند کفت باید شماره کرد کفتم هرچه باشد در حضور من رکیک است چاکران کیسه را بر کرفتند کفتم به کاروان باشی وهمراهان او انعامی بدهید قریب پنجاه تومان بایشان انعام شد خوشدل برفتند وقصه با خان کفتند زر نقد پانصد تومان بود وچون اشرفی وریال آن ولایت که تنکه میکویند وسکهٔ محمد امین خان میباشد در بلاد دیکر رایج نخواهد بود بمصارف هما نجا رسید وبقیمت اشتر واسب وتدارک ملازمان وآزوقهٔ راه رفت ودرباب استرداد اسرا دیکر باره اظهار شد بعذرهای لنک پاسخ دادند کفتند به محمد شریف بای فرستادهٔ خود جواب این فقره را کفته ایم که شفاها معروض خواهد داشت ومنتظر حکم مجدد یم چون حقیقت معلوم شد بعض اسرا را از صاحبان آنها خریده همراه بیاوردم خان خیوق پیغام داد که سید احمد نقیب بخارایی ارادهٔ مکهٔ معظمه دارد اورا بهمراه خود باجمعی از علما وفضلای کاشغر وفرغانه وخوقند وخیوق بطهران برده روانهٔ مکه نمایید قبول نمودم واز جانب سید نقیب خواجه هم قاری عمر برادر قاری عثمان نزد من آمده پیغام دوستی آورده جواب مشفقانه برد

(ذکر حال سید احمد خواجه نقیب بخارایی)

وی پسر عم امیر نصر الله خان بخارایی واز نجبای آن ولایت و منصب نقابت درآن ولایت نازل بمنزلهٔ امارت است و در مجلس امیر نصر الله پادشاه بخارا وی در جلوس بر امرا همه الا امیر مقدم بوده وهمانا به شکار وسواری وچرغ وباز میلی مفرط داشته وغالبا بقواعد امرا حرکت مینموده چون امیر بخارا مردی سودایی ومتلون مزاج است و بمحض تصور واهمه در مقام قتل وغارت امرای بزرگ خود برمی آید وبا او دل بد کرد واو را محبوس خواست او فرار کرده بطرف خوارزم آمد وامیر بخارا همه اموال او را ضبط نمود بعد از چندی مجالست با خان خیوه عزم مکه کرد وباتفاق من بنده دو پسر خود را برداشته روانه شد مردیست از تواریخ باخبر وصاحب اوضاع ودولت ودر موسیقی مهارت تمام دارد روزی چند بتدارکات سفر پرداختم چون در هنگام رفتن مبلغی خطیر کرایهٔ استر واشتر داده شده بود خریدن اشتر اولی نمود ودر این اثنا نقیب بخارایی وفرستادهٔ خیوقی وجمعی خوقندی وکابلی نیز مسافر شدند وهمه طالب خریداری اشتر آمدند قیمت اشتر گران شد هر نفری بدوازده تومان الی هجده تومان اشتری خریدیم وقت حرکت نزدیک واشتر نبود ودوازده شتر داشتیم وده شتر دیگر از ساروان یموت تا استرآباد کرایه کردیم وآب وآزوقه پانزده راس اسب وپست ودو شتر وپست وپنج نفر آدم تهیه کردم دیگرباره خان خیوه را دیده بعد از جواب وسؤال بسیار وداع کرده بازآمدیم واز خیوه که دار الملک خوانین خوارزم است مصمم منازل اورگنج کهنه شدیم که شهر قدیم آنجا

بوده وسپاه مغول آنجارا ویران نموده اند چون شرحی از بلاد وقلاع وقواعد وکیفیات آنولایت معروض داشتن لازم است دراین مقام مجملی از معلومات ومشهودات خود نگاشتن اولی است که مایهٔ استحضاری شود ونادیدگانرا ازاین بلاد علمی حاصل آید

(در ذکر مملکت خوارزم)

معروض میشود که مملکت خوارزم راشهرها وقلعه ها بوده وهریک بنامی موسوم ووجه تسمیهٔ این اسم برآن زمین آن بوده است که درزمان سلطنت کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس که بانیای خود افراسیاب دعوی خونخواهی پدر خود سیاوش همیکرد مکرر درمیانهٔ ایرانی وتورانی جنگهای بزرگ شده ازجمله وقتی افراسیاب لشکری بسرداری شیده پسر خود که خال کیخسرو بوده بجنگ ایران مأمور کرده کیخسرو نیز بالشکر بسیار حرکت کرده براب جیحون درزمینی وسیع وصاف تلاقی دولشکر شده چون شیده بشجاعت خود مستظهر بود خواهش کرد که کیخسرو بنفسه بادی جنگ کند هرکدام کشته شود بقیهٔ لشکر درامان بوده بی نزاع برگردند کیخسرو پسندیده دراین باب عهد کرد امرا وپهلوانان ایران چون از شجاعت کیخسرو بیخبر بودند از قبول این امر مشوش شدند واز هلاک پادشاه ترسیدند چندانکه منع ونصیحت کردند کیخسرو از آن عهد باز نگشته مصمم جنگ شد مع القصه هردو بی معاون ومشارک باهم پرخاش وتلاش کردند وبالآخره کیخسرو برشیده پسر افراسیاب غلبه کرده اورا برزمین انداخت وبکشت پس از قتل عزاداری کرده سپاه ترکستان را مرخص ومعاف ازان مصاف رخصت

انصراف داد و بجز این یکتن کس بکشتن نرسید و مراجعت کردند چون
در لغت فارسی خوار بمعنی سهل و کم و آسان و بپایه و زحمت آمده لهذا
کیخسرو گفت در این زمین خوار رزمی شد بنابر قاعدهٔ فارسیان که چون
دو حرف در پهلوی یکدیگر در آید یکی را حذف نمایند چنانکه سپید دیو را سپیدیو
و سپید دار را سپیدار خوانند آنزمین بخوارزم موسوم شد بواسطهٔ آب جیحون
بمرور دهور مردم در آنجا اجتماع کرده خانه و منزل گزیدند و مایهٔ آبادی
آن ملک گردیدند اکنون خوارزم را از اقلیم پنجم شمارند و مربی آنرا
زهره دانند لهذا زنان آنجا در عین صباحت و لطافت و طرب بر طبع آنها
غالب است و با آواز و ساز و رقص و پرده دری و جلوه گری راغب غالبا
گشاده روی بصحرا و کوی همی خرامند و بعیاشی و تماشا مایل باشند
خوارزمیان گویند در عهد حضرت سلیمان نبی علیه السلام پریزادی گناهی
کرد و حضرت سلیمان بدیوی فرمود که او را ببر در صحرائی که آبادی نباشد
تنها بگذار دیو او را به بیابان خوارزم آورده از مراجعت پشیمان شده در آنجا
بماند و با او کام دل براند از آن دیو و پری اولادی بهم رسید مردان
دیوخوی و زنان پری روی گردیدند و در این افسانه کنایتی از حسن و جمال
نسوان خوارزم است علی ای حال آن ملک بواسطهٔ قرب رود جیحون
آبادی تمام یافته و شهرها و قلعه ها داشته در عهد سلاطین خوارزمشاهیه خاصه سلطان
محمد خوارزمشاه که ایران و توران در حکم او اندر آمده بود آن ملک در نهایت
آبادانی و معموریت بوده تا چنانچه در تواریخ مسطور است از دستبرد لشکر
تاتار و مغول خراب و ویران شد بعد از غلبهٔ مغول دیگرباره بتدریج روی
بآبادانی نهاده اکنون آباد است و مشتمل بر قرای خوب و قلاع

مرغوب است پنج قلعهٔ حاکم نشین دارد خیوق و هزاراسب و اورگنج
وکات و خانگاه از بلاد قدیمهٔ آن بوده است اکنون قرای دیگر نیز برآنها
افزوده آمده

(در ذکر هزاراسب)

شهریست مشهور از خوارزم از اقلیم پنجم و معرب آن هزارسف است
واز قلاع محکمه است بربلندی واقع شده دو دروازه دارد وقرب ده هزار کس
درآن تمدن گزیده از عهد سلطان محمود غزنوی خوارزمشاه فریغونی باوی
معارضه کرده سلطان لشکر بخوارزم کشید و هزاراسب را مفتوح فرمود
چنانکه حکیم ابوالحسن فرخی سیستانی در مدح محمود گفته (بیت)

همه راترشده از خون خداوندان تنگ	بهزار اسب فزون از دو هزاراسب گرفت

در عهد سلاطین سلجوقیه سلاطین خوارزمشاهیه که از اولاد الوشتکین غرچه غلام
ملکاتکین از ممالیک سلطان ملکشاه سلجوقی بوده ترقی نموده اند واتسز بن
قطب الدین محمد بن نوشتکین از سنجر سلجوقی یاغی شده سلطان سنجر از مرو قصد
خوارزم کرده اتسز در هزاراسب متحصن شده انوری ابیوردی در اردوی
سلطان سنجر بود این رباعی در مدح سنجر گفته نوشته به تیری بسته در قلعهٔ
هزاراسب انداخته (رباعی)

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست	وز دولت واقبال شهی کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر	فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

چون اتسز این شنید برشید الدین وطواط بلخی حکم کرد واو جواب گفته باردوی

سنجر انداختند (رباعی)

ای شاه بجامت می صاف است نه درد	اعدای ترا ز غصه خون باید خورد
کردشمنت ای شاه شود رستم کرد	یک خر ز هزار اسب تواند برد

سلطان سوکند خورد که چون قلعه مفتوح شود وطواط را بهفت پاره کنم وبعد از کریختن اتسز و کرفتن قلعه وطواط بشفاعت بدیع منشی استخلاص یافت وآن مشهور است الحاصل از مرو بهزار اسب راهی است کم آب. ولی چاههای آب در بعض بیابان است که اهل آن ملک دانند وده دوازده روز راه زیاده میباشد تا مرو وتا خیوق سه منزل است وتا اب رود جیحون چهار فرسخ است سیب هزار اسب در همه عالم نظیر ندارد وسایر میوها یش نیز نیکوست

(ذکر قلعهٔ خانکاه)

از قلاع خمسهٔ خوارزم است ودر میانهٔ هزار اسب مذکور وشهر خیوه واقعست ودر هنکامیکه نادر شاه افشار از جانب بخارا برزم یلبارس خان والی خوارزم لشکر کشید نخست بهزار اسب آمد چون قلعهٔ محکم ومتین بود وآب رود آمویه در اطراف آن احاطه داشت نادر شاه بافتتاح آن قلعه نپرداخت از آن کذشته بجانب قلعهٔ خیوق آمد یلبارس خان از قلعهٔ هزار اسب بیرون آمده بموت وتکه را به لشکر نادری کشید نادر شاه خود بجنک پرداخته یلبارس منهزما بقلعهٔ خانقاه رفته روز دیکر جنک در انداختند یلبارس خان وبیست نفر از اعاظم بدست آمده مقتول شدند واز آنجا بخیوه آمده چهار روز توپ بقلعه زدند وقلعکیان امان خواستند دوازده هزار کس از اسرای

خراسان در خیوق بودند و نجات یافتند و ده هزار خوارزمی کشته شدند خاک خوارزم و خیوه را در چار فرسخی اپبور دبرده قلعهٔ خیوه آباد نام بساخت

(در ذکر دار الملک خیوه)

خیوه با اول مکسور است و خیوق معرب آنست در سوابق سنین که کرکانج مشهور به اورگنج معمور و دار الملک خوارزمشاهیه بوده خیوه قلعهٔ از قلاع خمسهٔ خوارزم محسوب میشده بعد از خرابی اورگنج خیوه روی در آبادانی نهاده گویند تاریخ بنای او بحساب هندسه نام اوست ششصد هفتصد سالست که ساخته شده اکنون در همه خوارزم از خیوه معمورتری نیست و دار الملک خوانین اوزبکیه است و از ایام محمد رحیم خان تا اکنون خوانین در آبادی آن کوشیدند مساجد و مدارس و عمارات عالیه در آن شهر ساخته اند شهریست که حصار آن در کمال متانت است ولی خندق بر گرد آن نیست چه با وجود نهرهای بسیار از آب جیحون که در اطراف آن شهر است حاجت بخندق ندارد و دور آن شهر تخمینا یکفرسخ است و ارکی در یک طرف آن ساخته اند پنج دروازه دارد بعد از عبور از مقداری راه شهر آنگاه بدروازهٔ ارک رسند و بر شهر قدیم آن شهر جدید افزوده اند و عمارات عالیه در آن بنیاد نموده اند دکاکین و بازار دارد و قرب ده هزار کس در آن متوطنند که غالبا اوزبکند و هوای شهر در تابستان بغایت گرم است و توقف در آن بصعوبت ممکن است بنابرین بیشتر بزرگان آن شهر در خارج شهر که صحرائی است پر آب و سبزه و انهار و اشجار و بساتین بیشمار باغها ساخته اند و خانهای وسیع پرداخته در آنجا بسر برند و در این شهر بر یک طرف باغی از بناهای

الله قلیخان است که رفنیک خوانند و بناهای عالیه عالی و عمارات تحتانی و فوقانی
بسیار دارد دو او طاقهای خوب و محکم و مهتابی مسرت توام الحق باغی بینظیر است
و در خیوه بهتر از آن باغی نیست بلکه در ایران نیز باغی بدان وسعت و نظم
و خوبی کمتر اتفاق افتاده در طرف دیگر رفنیک نیز باغی تازه از بناهای محمد امین
خان بن الله قلیخان است که عمارت تحتانی و فوقانی بلند ساخته اند و از میان
عمارت و زیر آن نهری بزرگ از آب جیحون همیشه روان است و قوشخانهٔ
سرکاری نیز در این باغ است و در شهر خیوق زمین خالی و ویران در اطراف
دروازه بسیار است و میدانهای بزرگ است میدانی محل اجتماع
عراده کشان است و زیاده از ده هزار عراده با اسب بسته در آن جمع است
هر کس خواهد بجهت بارکشی و سواری کرایه نمایند و تمام عراده کشان اسرای
بلاد ایرانند میدانی و بازاری وسیع دیگر است که اسب فروشند هم در جایی
معین است که اشتر فروشند هم در بازاری معین اسیر فروشند و معاملهٔ بازار آن
ولایت در روز دوشنبه و جمعه است و در سایر ایام هفته پیشتر کسبه بباغها روند
و در خانها نشینند و عشرت کزینند و در هر قریه روزی معین بازار
معامله دارند که تخلف نمایند هر روزی از هفته در قریهٔ بازار معامله است
الی کهنه اورکنج این قرار معین است و در آن شهر نمک و چرس توده توده بر دکان
نهاده هر که خواهد خورد و کشد ممانعتی و عیبی در آن نیست استماع شد که
در ایام صیام شبها در مساجد نماز تراویح همی کردندی و بعضی از قرای بخارا
و خیوه استاده و از حفظ قران مجید خواندندی و بعد از خستگی از تلاوت
قرآن طنبور برداشته زدندی و در نظر کسی زشت نیامدی و عالمی متجنب نشدی
در تمام این شهر کرمابه نیست و اکثر در تابستان با آب نهر تن غسل دهند

وعقل

وعقل سلیم گواه است که همه را ممکن نباشد که در زمستان در خانهٔ خود آب گرم کرده غسل جنابت گذارند همانا در ترک طهارت بول وغایط رخصت وفتوی از ائمهٔ اربعهٔ خود دارند نعوذ بالله من ذلک مع هذا اهالی ایرانرا کافر وواجب القتل دانند رافضی وپلید خوانند وزنان شیعه را سر برهنه کشیده گیسوان بافته گشاده روی ومکشوف العوره بمشتری نمایند واغلب رجال ایشان بواسطهٔ کثرت رطوبت ارضی وسماوی بعلت قلت باه وضعف رجولیت مبتلا باشند ونسوان ایشان بخلاف رجال کثیر الشهوة وسست پیوند وباسرای ازواج خویش از دواج جویند لهذا در اولاد ایشان دخالت دارند ودر خانهٔ آنها خاصه در حین سفر از هر راهی وکالت چنانکه بعض اسرا که از آنجا نجات دادم کنایه بامور مذکور تصریح نموده اند بلی (بیت)

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی	نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

در آن ولایت جنگ وپرخاش وسرقت ودروغ وانکار معاملات نبود احدی با احدی جنگ نکند بلکه بلند بانگ نکند از اعلی تا ادنی هر کس را که عرضی باشد همه روزه بیممانعت بخدمت خان حضرت یعنی محمد امین خان رود وعرضه دارد اگر عرفیست حکم کند واگر شرعیست بقاضی کلان محول نمایند وبغیر از زکات در اموال کس تصرف نماید وزکات چهل یک گیرد وظلم در معاملات واقع نشود خان را سه چهار اسب است ویک استر وچند نوکر خاصه وخرج طباخ خانهٔ وی در شبانه روزی قلیل میباشد وبهر چه بدو رسد از خوب وبد وخام وپخته قانع است وبگوشت اسب خوردن خاصه در سفر مولع است نزی اسب را پخته میل فرماید وپندارد که در قوت باه میفزاید واین از خورشهای

مخصوصهٔ خان است که دیگران بخوردن آن مأذون نیستند

(در ذکر لباس)

و در لباس مانند سایر الناس است الا اینکه کله کلاه خان حضرت ماهوت سرخست و دیگران ماهوت غیر سرخ است وتمام اهل خیوق از زن و مرد در زمستان و تابستان با چکمه باشند و اصلا کفش نپوشند و ندارند و بر روی فرش با چکمه روند و آیند اگر گل باشد با کاردی گل آنرا بتراشند و الا ناتراشیده بر فرش قالی روند وگل خانهای ایشان بیک طرز است و همه ایوانها روی بقبله و اوطاقها بعد از ایوان دو دربی یا سه دربی یا چهار دربی است اصلا پنجره و ارسی و شیشه کاری در عمارات ایشان نیست و در هر اوطاقی از گچ بقدر وجبی دیوارکی ساخته اند که میان آن بقدر گذاشتن کردن مالیده و پست است بالشی که بر زمین دارند بعد از پیادگی بر آنجا نهند و بخسبند بقدر منقلی هم زمین را اندک خالی کرده آتش کنند و گرم شوند و آب شیبی در هر اوطاقی ساخته اند در آن تن شویند یا دست شویند اما مستراح ایشان کلا بر بالاخانه ایست که زیر آن خالی است و از طرف خارج خانه راهی دارد که مطلقا پیدا نیست وعفونت آن معلوم نباشد و از خارج کناس آمده بجهت کشت و زرع بباغها برده کارسازی کنند و این بد تصرفی نیست و بهتر از مستراحهای ایرانست در تابستان از کثرت خاک و در زمستان از نهایت گل بی چکمه عبور مشکل است و زمستان چنان سرد شود که همه حوضها و نهرها یخ بندد حتی اینکه آب جیحون چنان منجمد و یخ بند شود که بر روی آن عبور و مرور نمایند و تابستان بغایت گرم شود

و ایام صیام که در آنجا بودم روز به شانزده ساعت و نیم میرسید و بسیار گرم بود
چنانکه بر بام کوشکی که بیست و هشت ذرع ارتفاع داشت رفتمی و شب
از گرمی و پشه نخفتمی همه چیزها در آن ولایت ارزان است و میوهایش
خوب و فراوان است خربزه اش بی اغراق بهتر از خربزهٔ قم و کاشان است
و توتش بهتر از توت شمیران حلو و انجیرش نیکوتر از حلو و انجیر مازندرانست
اما انگورش امتیازی ندارد و مرکبات و بادام و گردکان بعمل نیاید
بعض ریاحین دارند و بیشتر گلها که در ایران است ندیده اند و از زمین پست
و نهرهای فرود با چرخها و کوزه‌ها و گردیدن اشتر آب را بالا کشیده و بر زمین
بلند سوار کنند در کرمان نیز نظیر آن دیده ام تمام صحرا باغ و سبزه
و زراعت و خانه و نهر آب و درختان بید و نارون و سپیدار است و سرو نداانند
چیست همانا از سردی بعمل نیاید نهری از رود جیحون بریده اند که
دوازده فرسنگ راه قطع کرده بدروازهٔ خیوق آید که کشتی کوچک
در آن کار کند و بار آورد و آن نهر را نهر حضرت پهلوان خوانند و همیشه
آب آن روان است و هرگز تمام نشده است اهالی آن ملک آب کم
خورند و بجای آب چای سیاه پخته تلخ بی شیرینی نوشند گاه باشد که نمک
در آن ریزند و شور خورند گاه روغن نیز ریزند و آنگهی روغن کنجد که در نزد ایشان
در چیز تعریف و تحسین نگنجد ماهی جیحون بسیار است ولیکن بیمزه است
همانا چون آبش صاف و خوشگوار است ماهی که از آب شور برآید بحسب
طعم بهتر است عرق سنجد و سایر چیزها گیرند حتی عرق گاه بخرند و بخورند
گویند مسکر است و اما مضر است بعض امتعه از روس و بخارا و خوقند
و هرات در آنجا آورند و خود بافتهای ابریشمی خوب دارند که لباس ایشانرا

کافی است مزار پهلوان محمود خوارزمی در آن شهر در نهایت اشتهار است و عمارت عالیه مشتمل بر کاشی کاریهای مرغوبه بر آن کرده اند و قبور خوانین خیوه نیز در آن محل است بتماشا و زیارت آنجا رفتم و بفقرا منفعتی رسانیدم قبول عامه پهلوان محمود در آن شهر زیاده از حد است نهایت ارادت باو اظهار مینمایند و حال او را در کتب تذکره دیده ام و نوشته ام

(در ذکر حال پهلوان محمود خوارزمی متخلص بقتالی رحمة الله علیه)

اسم شریفش پهلوان و تخلصش قتالی و پسر پوریای ولی است و در جوانی بر همه پهلوانان ایران و توران بقوت جسمانی غلبه داشته و در پیری بر جمیع سالکان و راهروان عالم به نیروی روحانی مقدم شده گویند سبب قوت روحانی او این بوده که بشهری از شهرهای بنگاله رفته پادشاه آن شهر را پهلوانی بوده مقرر شد که با پهلوان خوارزمی کشتی گیرد چون آن مرد خود را در جنب پهلوان محمود مثال قطرهٔ از دریا میدید تشویش کرده بنذر و نیاز و دعا پرداخته که بروی غلبه یابد از جمله مادر او حلوایی ساخته در مسجد بر دم همید ادو استمداد همت از آنان همیکرد و پهلوان خوارزمی در آن مسجد بنماز و طاعت اشتغال داشت پیره زن پهلوان جوانمرد را نشناخته طبق حلوا را نزد وی آورد و استدعا کرد که از این حلوا برگیر و به پسر من دعا کن پهلوان گفت نذر و نیت خود را بامن بگوی تا دعای مناسب کنم پیره زن نیت باز گفت که من و جمعی بواسطهٔ پسرم که پهلوان این ملک است از نعمت دولت پادشاه تنعم و تحشم داریم اگر پهلوان خوارزمی او را بیفکند مرسوم ما مقطوع و راتبهٔ ما ممنوع شود پهلوان را بر آن پیره زن دل بسوخت قدری حلوا برگرفته

گفت

گفت خداوند نذر ترا قبول کناد و کام دلت بدهاد زن طبق بر گرفت و برفت و پهلوان همه شب در اندیشه همی نخفت و با نفس جهاد مینمود که بافتادن تن در دهد اما هنوز کار بغالبیت و مغلوبیت نفس نکشیده بود علی الصباح بدربار سلطان شدند و مردم گرد آمدند پهلوان آن شهر با پهلوان خوارزمی ناچار در آویخت و در پیم و امید حرکتی همی کرد قوت روحانی پهلوان بر خواهش نفسانی غلبه کرد و عمدا بافتادن خود تن در داد خود را بیقوت وانمود به پهلو در آمد بالاخره از پهلو به پشت در افتاد درهمان لحظه ابواب فیوضات لایزالی بر دلش مفتوح گشت و از اهل کشف و شهود و توحید گردید بعد از خروج از آن شهر در خواطر شاگردان وی دغدغه و خطر در افتاد پهلوان بر آن خاطر اشراف یافت در میان صحرا فرود آمد و با شاگردان که در باطنشان دعوی و انکاری پدید آمده کشتی گرفته همه آنها را در کمال خواری و سبکساری بیفکند و سفره انداخته چنانکه رسم است چیزی طلب کرد آهوئی از طرف بیابان شتابان آمده تنگهٔ طلا برشاخ داشته بر سفرهٔ پهلوان محمود عاقبت محمود افکنده برفت شاگردان متنبه شدند و پهلوان بقیت عمر بر سجادهٔ طاعت مستقیم بود و بمدارج اعلی ارتقا جسته در سنه ۷۲۲ در خیوه سحرگاه بصومعهٔ او اندر آمدند دیدند محمود در حالت سجود معبود عالم جسمانی را وداع فرموده و این رباعی را نگاشته و بر پهلوی سجادهٔ خود گذاشته رحمة الله علیه (رباعی)

امشب ز سر صدق و صفای دل من | در میکده آن هوشربای دل من
جامی بکفم داد که بستان و بنوش | گفتم نخورم گفت برای دل من

پهلوان محمود را رباعیات نغز است و سخنان او عارفانه و با مغز و بعضی را

در تذکرهٔ ریاض العارفین که بنام مبارک حضرت خاقان مغفور مبرور سلطان محمد شاه طاب ثراه مزین است آورده ام و بعضی از آنها در نظر است که در این مختصر صحیفه در رساله معروض میشود (رباعیات پهلوان محمود)

آنیم که پیل برنتابد لت ما | بر چرخ زنند نوبت دولت ما
گر در صف ما مورچه اگیرد جای | آنمورچه شیر گردد از شوکت ما

(دیگر)

گر مرد رهی نظر بره باید داشت | خود را نگه از هزار چه باید داشت
در خانهٔ دوستان چو گشتی محرم | دست و دل و دیده را نگه باید داشت

(دیگر)

با قوت پیل مور میباید بود | با ملک دو کون عور میباید بود
این طرفه نگر که عیب هر آدمی | میباید دید و کور میباید بود

(دیگر)

گر بر سر نفس خود امیری مردی | ور برد گران خرده نگیری مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن | گر دست فتادهٔ بگیری مردی

(دیگر)

از دفتر عشق راز میخوان و مگوی | مرکب پی این طایفه میران و مگوی
خواهی که دل و دین بسلامت ببری | می بین و مکن ظاهر و میدان و مگوی

پهلوان را کتابی است بوزن گلشن راز و هفده سال قبل از گلشن راز

شیخ محمود شبستری منظوم کرده آنرا کنز الحقایق خوانند چندانکه در خوارزم تفحص کردم کسی را از آن خبری و از آن کتاب اثری نبود مرقد وی در خیوق زیارتگاه بزرگیست

(در ذکر مراجعت از شهر خیوق بجانب کهنه اورگنج)

در روز پنجشنبهٔ شانزدهم ذی القعدة الحرام ۱۲۶۸ از منزل مقدره بخلوتی دیگر نقل مکان روی داد در روز جمعه اشتران بارگیر حاضر شده در زمان بار بر هیونان کوه کوهان بستند و راکبان بر مرکبان نشستند باتفاق محمد شریف بای چند فرسخ راه سپرده بمنزل شاه آباد نزول افتاد شب در خانهٔ توره اتالیغ که ایوانی دلکش و بوستانی خوش داشت بضیافت گذشت و مرا تکریم و تعظیم تمام کردند شنبهٔ هجدهم ذیقعده علی الصباح برخاسته مستعد سواری شدیم بعد از رکوب در صحراهای خوب و زمینهای مرغوب گذشته بمنزل موسوم بتاش حوض رسیدیم و نزول و ورود کردیم باغی وسیع و عمارتی رفیع از بناهای خوانین خوارزم در آنجا دیدیم یکشنبهٔ نوزدهم ذیقعده از تاش حوض حرکت کرده و بعد از قطع فرسخی چند بهلالین راندیم و شبی تا روز در آنجا ماندیم الحق طرفه باغی با وسعت و عجب عمارتی با رفعت از بناهای خان در آن مکان در ساخته و برافراخته بودند بلوازم خدمت و ضیافت پرداختند و قالیهای نیکو درانداختند دوشنبهٔ بیستم ذیقعده از منزل مذکور حرکت کرده و بمنزل آق تپه آمدیم و در باغی دیگر از ابنیهٔ خوانین آن کشور برآسودیم و فردا حرکت کردیم سه شنبهٔ بیست و یکم بمنزل خان آباد در باغ خانی آمدیم و برکرد حوضهٔ توقف جستیم و کرد تکلف از چهره بشستیم

ودر همه منازل باغی باین اسلوب ونزهت وروضهٔ بدین قانون ووسعت
ندیدیم همانا تخمینا یکصد جریب زمین باغی شده وبراطراف خیابان آن سپیدارها
مرتبا سر برزده از هر خیابانی بحوضهٔ راه واز هر حوضهٔ بخیابانی معبر دیگر باره
چهار خیابان بچهار سو آراسته ونام آن باغ را چهار چمن گذاشته اگر هشت
بهشت خواندی ناروا نبودی چندان عصافیر بر شاخ درختان نشسته بودند که
چون رمیده برخاستندی آواز وبانگ غریب از پرواز ایشان بگوش آمدی
❁ چهار شنبهٔ بیست ودوم از آنجا روانهٔ کهنه اورگنج شدیم معلوم شد که
نهری بزرگ از جیحون بصحرا افتاده ودر زمینهای پست تا دوسه منزل رفتی
وجمعی از تراکمهٔ یموت در منتهای آن نهر سکونت داشته اند وزراعت میکرده اند
کار بجائی رسیده که زکات بخان خیوق نمیدادند واز کثرت جمعیت پای از
جادهٔ ایلیت بیرون می نهادند کارگذاران تدبیری کرده این نهر را
برگردانیدند وبعد از دوسه سال آن طائفه از بی آبی بستوه آمده در دهات
خوارزم متفرق گردیدند علی ای حال از پهلوی شهر قدیم گرگانج
که دار الملک سلاطین خوارزم مشاهیه بوده ولشکر مغول خراب کرده
گذشتیم وبکهنه اورگنج نوارد شدیم آتانیاز محرم آنجارا متصدی بود استقبال
کرده ودر باغی تازه منزل داده روزی دوسه توقف نمودیم تا همسفران از
دنبال رسیدند ❁ پنجشنبهٔ بیست وسوم قصد تماشای کهنه اورگنج وآثار قدیمه
وزیارت مزار قطب المحققین شیخ ابو الجناب طامة الکبری نجم الدین احمد بن
عمر خیوقی که از مشاهیر مشایخ بوده نمودیم قاضی عبد الله خوقندی که سابقه با من
آشنائی داشت ودر اورگنج امامت میکرد با محمد شریف بای بهمراه آمده
بر قد شیخ نجم الدین کبری قدس سره رفتیم وفاتحه خواندیم واز تصاریف روزگار

وتقالیب لیل ونهار عبرت گرفتیم بعضی از سوانح ایام سوالف ومخاصمتهای مخالف وموالف بخاطر آمد بیت حکیم خاقانی را خواندیم ودر بی اعتباری عالم متحیر ماندیم نه از چنگیز خان خبری ونه از سلطان محمد خوارزمشاه اثری

(بیت)

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک ✿ زایشان شکم خاک است آبستن جاویدان

(در ذکر مجملی از حال وخاتمه آل سلطان محمد خوارزمشاه)

قطب الدین محمد بن تکش خان هفتم سلاطین خوارزمشاهیه بوده واو را بواسطهٔ کثرت وحشمت سکندر ثانی خواندند وظل الله فی الارض نوشتند با ناصر خلیفهٔ بغداد مخالفت کرد علمای وقت فتوی دادند که خلافت بنی عباس از روی غصبیت وخلافت حق باولاد اسد الله الغالب علی بن ابی طالب است سلطان محمد فرمود نام خلیفه را از سکه وخطبه بینداختند از توران الی فارس در زیر حکم او آمده بود وسیصد چهارصد هزار سوار داشت بالآخره بوجهی که در تواریخ است میانهٔ او وچنگیز خان غبار نفاق بر افلاک بلند شد وچنگیز خان قصد خراسان وخوارزم کرد وبا اینکه چهارصد هزار سوار مسلح با سلطان محمد خوارزمشاه بوده از سپاه چنگیزی هزیمت کرده همیگریخت وخاک مذلت را بر فرق ایرانیان ریخت مادرش ترکان خاتون را از خوارزم بمازندران فرستاد وجبه تویان وسوبدای بهادر با سی هزار سوار از جیحون گذشته سلطان مشوش شده از شهری بشهری همیگریخت تا آخر باستر آباد آمد وبجزیرهٔ آبسکون که بر لب بحر خزر است بماند آخر الامر در سنه اثنین وتسعین وخمسمایه در آن جزیره برد واو را بالباس خود دفن کردند لشکر

مغول سمرقند و هرات و نیشابور و خوارزم و دیرا قتل عام و خراب نمودند الحاصل تمام خوارزم در این فتنه تمام شد و شیخ نجم الدین کبری نیز در آن حادثه عز شهادت یافت

(ذکر مجملی از حال شیخ نجم الدین کبری و شهادت او)

اصل او از خیوق بوده است و در ایام جوانی بواسطهٔ کثرت علم با هر کس مباحثه کردی فایق آمدی لهذا او را طامة الکبری لقب کردند فخذفت الطامة ولقبوه بالکبری و از آنش ابوالجناب مشدد خوانند که از دنیا اجتناب کرده گویند این لقب را در عالم رؤیا از حضرت رسالتمآب یافته چنانکه عبدالله یافعی در تاریخ خود و عبدالرحمن جامی در نفحات ذکر کرده اند و در هدایتنامه وقتی نظم کرده ام (بیت)

کنیت از احمد ابوالجناب یافت	مصطفی را او شبی در خواب یافت

بعد از مهاجرت و مسافرت بسیار بصحبت مشایخ زمان رسیده بابی فرج مجذوب و شیخ اسمعیل قصری و شیخ عمار یاسر بدلیسی و شیخ روزبهان مصری را دیده تکمیل تمام یافته بخوارزم شتافته دوازده نفر از مریدان وی بدرجهٔ ارشاد رسیده اند از جمله شیخ نجم الدین بغدادی خوارزمی و شیخ نجم الدین رازی مشهور بدایه و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعدالدین حموی و رضی الدین علی لالای غزنوی بنی عم حکیم سنائی و باباکمال جندی و جمال الدین سهیل گیلی و نورالدین عبدالرحمن اسفرائینی و شیخ احمد جوزقانی و مولانا بهاءالدین محمد پدر مولانا جلال الدین محمد بلخی صاحب مثنوی مشهور و ذکر حال هر یک در کتب قوم مبسوط است و مراد من بنده ذکر شهادت شیخ است چون بحکم سلطان

محمد خوارزمشاه مجد الدین بغدادی را در رود جیحون انداختند شیخ نجم الدین برخوارزمشاه نفرین کرد و لشکر تاتار قصد خوارزم کردند و بخوارزم درآمدند قتل و غارت کرده همی آمدند ششصد نفر در کرکانج بخانقاه شیخ ریختند و با او درآویختند شیخ نیز جهاد کرده بسعادت شهادت در رسید و در ششصد و هجده شهید شد رسالات مفیده و رباعیات عدیده دارد و از جمله رباعیات اوست (رباعی)

چون نیست ز هرچه نیست جز باد بدست	چون هست بهرچه هست نقصان شکست
پندار که هست هرچه در عالم نیست	انگار که نیست هرچه در عالم هست

(دیگر)

در راه طلب رسیدهٔ میباید	دامن ز جهان کشیدهٔ میباید
بینائی خویش را دوا کن زیراک	عالم همه اوست دیدهٔ میباید

(دیگر)

چون عشق بدل رسید دل درد کند	درد دل مرد مرد را مرد کند
در آتش عشق خود بسوز و آنگاه	دوزخ ز برای دیگران سرد کند

(دیگر)

گر طاعت خود نقش کنم بر نانی	وان نان بنهم پیش سگی برخوانی
وان سگ سالی گرسنه در کهدانی	از ننگ بر آن نان ننهد دندانی

بعد از زیارت مزار شیخ خادم آن بقعه ذکر کرد که مرقد شیخ مجد الدین بغدادی

نیز در این حوالی است بدانجا رفتم و فاتحهٔ گفتم اما گمان من بنده آن است که مزار وی در این محل نخواهد بود زیرا که ویرا در رود جیحون انداختند اگر فرضا جسد ویرا از آب برآورده باشند یحتمل که در این خاک مدفون باشد ولی در نفحات آورده شده که چون در سنهٔ سبع وستمایه وبقولی در سنهٔ ست عشر وستمایه مجدالدین شهید شد خاتون وی که از نیشابور بود جسد او را به نیشابور نقل کرده ودر ثلاث وثلاثین وثمانمایه ویرا باسفراین نقل کردند شیخ مجدالدین را نیز رباعیات نیکوست (رباعی)

فردا که شود مدت عالم همه کاست	سرها همه از خاک برآید چپ وراست
بیچاره تن شهید من غرقه بخون	از خاک سر کوی تو برخواهد خاست

(دیگر)

از شبنم عشق خاک آدم گل شد	صد فتنه وشور در جهان حاصل شد
سرنشتر عشق بر رگ روح زدند	یکقطره فرو چکید ونامش دل شد

(دیگر)

در بحر محیط غوطه خواهم خوردن	یا غرقه شدن یا گهری آوردن
اینکار مخاطره است خواهم کردن	یا سرخ کنم روی بدان یا گردن

از آنجا گذشته بمزار دیگر رسیدیم

(ذکر خواجه علی رامتینی بخارایی ملقب بخواجهٔ عزیزان)

اصل وی از قریهٔ رامتین از اعمال بخاراست واز مریدان خواجه محمود

فغنوی است و بر طریقهٔ اکابر نقشبندیه است از بخارا بخوارزم آمده ساکن شده کثرت مریدین وی مایهٔ دغدغهٔ خاطر سلطان محمد خوارزمشاه شده گویند آن جناب در بدو حال نساجی کردی و مولوی معنوی در صفت وی گفته است

(بیت)

گرنه علم حال فوق قال بودی کی شدی	بنده اعیان بخارا خواجهٔ نساج را

این ابیات منسوب بخواجهٔ عزیزانست (قطعه)

نفس مرغی مقید در درون است	نگهدارش که خوش مرغیست دمساز
ز پایش بند بگسل تا نه پرد	که نتوانی گرفتش بعد پرواز

این دو رباعی نغز نیز ازوست (رباعی)

با هر که نشستی و نشد جمع دلت	وز تو نرمید زحمت آب و گلت
زنهار ز صحبتش گریزان میباش	ورنه نکند روح عزیزان بحلت

(دیگر)

چون ذکر بدل رسید دلت درد کند	آن ذکر بود که مرد را مرد کند
هر چند که خاصیت آتش دارد	اما دو جهان بردل تو سرد کند

بعد از آن مزار دیگر نمودند که بامام فخر رازی منسوب بود

(ذکر فخر الدین ابوعبدالله محمد ابن حسن القرشی التیمی البکری)

از مشاهیر فضلا و حکمای عهد بوده است ولادت او در سنهٔ پانصد و چهل

وچهار ورحلتش درسال ششصد وشست اتفاق افتاده است مزارش
در اورگنج کهنه است که دیده شد صاحب تالیفات وتصنیفات معروفه است
گاهی بنظم فارسی میپرداخته است ودوبیتی موزون میساخته است
وازآن جمله است (رباعی)

هرگز دل من زعلم محروم نشد | کم ماند زاسرار که مفهوم نشد
هفتاد ودوسال سعی کردم شب وروز | معلوم شدم که هیچ معلوم نشد

(دیگر)

ترسم روم ازجهان جهان نادیده | جان بدهم عالم نهان نادیده
درعالم جان چون روم ازعالم تن | درعالم تن عالم جان نادیده

بعضی گویند این قبر از فخر الدین رازی میباشد قبر ابن حاجب رانیز درآنجا
نشان میدادند ورغبتی بدیدن آن نشد درآن حوالی آثار بناهای عالی بسیار
باقی بود از جمله مناری مانده بود که قریب به شصت ذرع ارتفاع داشت
وقطر آن چهل ذرع بود گویند در وقتیکه لشکر مغول از دوسه منزلی
آن منار را دیدند بغارت خوارزم وگرگانج تاختن کردند بعد از دوسه
روز بدانجا رسیدند از کثرت خشم که اسبان ایشان مانده شده بود
آن منار را اخراب نمودند مع هذا این قدر باقی مانده است وچند مزار دیگر
که یکی شیخ شرف نام ودیگری راقراقاپی میخوانند دیده شد از آثار قدیمه
قدیمه گنبدی مرتفع کاشی کاری درکمال متانت وعلو وصفا واستحکام
دیده شد ذکر کردند که قبر توره بای خانم دختر قتلق سلطان بوده است کهنه
اورگنج دراین اوقات باهتمام خان خیوق محمد امین خان خوارزمشاه روی

بآبادی نهاده است گمان این است که زیاده معمور شود و بعضی از سواران قزاق وقرا قلپاق با لباسی غریب وکلاهی عجیب درآنجا دیده شد و درقدیم الایام کرکانج راجرجانیه مینامیده اند طول صد وله عرض مب داشته و در آن حدود قرا وقلاع معروف وغیر معروف بسیار است (کات) از شهرهای خوارزم واز قلاع خمسهٔ آن بوده سابقا آبادی تمام داشته اکنون در حد وسط است ومهتر یعقوب پسر مهتر یوسف وزیر خوانین خیوق از آنجا است وحکومت آن ولایت بانسوبان او میباشد محمد رحیم خان درآنجا عماراتها بنا کرده واز اقالیم پنجم ومتعلق بکوکب سوم است (زمخشر) قلعه وقریه است از قدیم الایام آباد وزمخشری فاضل از آنجا بوده (قنقرات) شهری وقلعه ایست از خوارزم وطائفهٔ قنقرات از اوزبک درآنجا توقف دارند واصل خوانین خیوه از اوزبک قنقرات بوده وطائفهٔ قیات نیز درآنجا سکنی دارند (قپچاق وقنقلی ومنقیت وختای) نام چهار قلعه وقریه ایست که بنام این چهار طائفهٔ اوزبک موسوم شده وامیر بخارا امیر منصر الله خان از طائفهٔ منقیت است وخان خیوق از قنقرات است وهردو دوشعبه از اوزبک میباشند (حکیم آتا) نام محلی است برلب جیحون که حکیم آتا درآنجا مدفون شده وحکیم آتا از مشایخ ترک ومتعلقان سلسلهٔ نقشبندیه بوده وولایت خوارزم وقرای آن اغلب برلب رود جیحون واقع شده اند از هریک تا لب جیحون سه فرسخ یا چهار فرسخ کما بیش فاصله است وحکیم آتا انتهای آبادی خوارزم است واز حکیم آتا گذشته قزاق وقراقلپاق تابع خوارزم نشسته اند یک طرف ایشان جیحون ویک طرف سیحونست وفاصلهٔ این دو رود در خشکی پست روز راه است

وجیحون در دریای خوارزم ریزد واز دریای خوارزم تا دریای روس کوهی در میانه فاصله است که بیست روز راه بر آن کوه باید رفت تا بحر خزر رسید وروسیه از بحر روس بیرون آمده اند واز راه چوب وتخته با خود آورده برلب بحیرهٔ خوارزم کشتی ساخته اند ودر دریای خوارزم انداخته اند وقلعهٔ برلب دریا ساخته دویست نفر صالدات در آن قلعه ساخلو گذاشته اند (آموی وآمویه) نام شهری بوده برلب رود جیحون ازین راه رود جیحون را آمویه نیز خوانده اند (جیحون) نهریست میان ایران وتوران وآنرا آب آموی نیز خوانند وگفته اند که جیحون از حدود بدخشان خیزد وانهار بسیار بدو پیوندد وبر بسیاری از شهرها گذشته بخوارزم رسد ومنتهی شود به بحیرهٔ خوارزم وبا آنجا به شش روز روند ودر زمستان یخ بندد بحیثیتی که قافلها بر آن گذرد وآب در زیر جاری باشد وگویند بحیرهٔ خوارزم نیز بدریای آبسکون یعنی بحر خزر که در حوالی استرآباد ومازندران است راهی دارد وشصت فرسخ فاصلهٔ آن دو بحیره است ودر بحیرهٔ آبسکون فواره ایست که آب بقوت تمام از آن بجوشد وبرآید وملاحان کشتی را از آنجا حفظ نمایند والا غرقه شود (بحیرهٔ جند خوارزم) دور آن یکصد فرسخ وقطرش سی ودو فرسخ است وجیحون خوارزم در این بحیره میریزد سیحون چاچ وفرغانه نیز در این میریزد وآب زیاده نمیشود چنان مینماید که بجایی راهی دارد ممکن که همان فواره است که در بحیرهٔ آبسکون اشارت کرده شد ودر بعض تواریخ نوشته اند که جیحون پیشتر بدریای مشرق ریختی ودر اوان خروج مغول راه جیحون را بگردانیدند وبدریای آبسکون پیوست وبعضی گفته اند که جیحون بریگستان فرو شود واز آن دریا برآید ودر هنگام رفتن وآمدن بخوارزم از بعض آثار وانهار معلوم شد که جیحون را

مغول راه بگردانیده اند و سابقا از آن طرف مقطوع و آثار رود خشک آن نیز باقی است والله اعلم (رود سیحون) رودی است بترکستان آنرا رود خجند و آب خجند و آب فناکت و آب شاهرخیه خوانند و این شهرها همه از بلاد فرغانه است که اکنون خوقند گویند و چون سخن بذکر بخارا و آمویه و جیحون و سیحون کشید مجملی از احوال آن بلاد معروض داشتن خالی از فایده نخواهد بود (مصراع) ذکر هر چیزی دهد خاصیتی

(در ذکر مجملی از احوال بلاد بخارای شریف)

بخارا شهریست مشهور از اقلیم پنجم بماوراءالنهر طول صو ل عرض لط ز یازده دروازه و دویست مدرسه بزرگ و کوچک و هفت مسجد جامع بزرگ و چهل گرمابه و یکصد و پنجاه سرای تجار دارد وارک او را دوره نیم فرسنگ است و یک دروازه رو بمغرب دارد و دو صد هزار تومان یک مثقالی از نفس شهر بخارا حاصل میگردد وازدحام وجمعیت او بسیار است (قرشی) نام شهریست قرب هجده فرسنگ در جنوبی بخارا واقعست از سمرقند و بخارا سه روزه راه و از کش که شهر سبز خوانند دو روزه راه نام مشهور آن شهر نخشب است و ماه نخشب منسوب بمقنع معروف است و همین نخشب را نسف خوانند و شیخ عزیز نسفی از آنجاست و نسف معرب نخشب است و چون کیوک خان صاحب ماوراءالنهر در آنشهر قصر عالی ساخته و ترکان قصر را قرشی خوانند لهذا بدین نام مشهور شد در آنجا دریای کوچکی است وقرشی شهری آبادانست هفت دروازه و سه گرمابه کلان و هفت مدرسهٔ بزرگ و یک مسجد جامع عظیم دارد و بجانب شرقی آن در هفت فرسخی شهر

خزراست وازتوابع اواست (خزر) شهریست آباد مشتمل بر پنج دروازه
وچند مدرسه وحمام (چراغچی) شهریست حاکم نشین ده هزار تومان
طلا حاصل آن است وازاعزای بخارا است (شیرآباد) مسافت آن
ازقرشی پست فرسنگ است ولایتی است آباد وبا منفعت پانزده هزار
تومان معامله دیوانی آن جاست (بایسون) شهری درنزدیکی آنجاست وحاکم
آنجا ده هزار دینار بامیر میدهد (ترمذ) درجنوب آن شهراست وازبلاد
مشهوره است وازآنجاست ادیب صابر ترمذی ومرقد خواجه عبدالحکیم
ترمذی درآنجاست بجر جیحون متصلست ده هزار دینار معامله دیوانی ترمذاست
وحاکم نشین است (کرکی) درغربی آن ولایت شهریست برلب آب
جیحون واقع است (چهارجوی) شهریست درغربی آن واقعست پست
هزار تومان معامله دیوانی دارد ودو هزار نفر نوکر بامیر میدهند بمملکت
خوارزم نزدیک است وبرلب رود جیحون واقع شده است (قراکول)
درشمالی آنست قلعه خوب دارد وپست وچهار هزار دینار معامله آن جاست
دراین سنوات که شاهرخ خان قاجار دلد نواب ابراهیم خان بنی عم خاقان
صاحبقران. بخارا رفته قراکول به سیورغال او مقرر شده وپوست بره
قراکولی معروفست (کرمینه) درشرقی بخارا است پیشتر پسران
امیر بخارا درآنجا حاکمند ولایت فسیح عریض است هرسالی پنجاه هزار
دینار بامیر بخارا اخراج آن رسد وتا بخارا یازده فرسنگ راه است
(بوز) درهفت فرسنگی کرمینه درطرف شمالی آن واقعست دوازده هزار تومان
عمل آنجاست وحاکم نشین است (ضیاءالدین) درشرقی کرمینه واقعست
وسالی شصت هزار تومان مقرری چاکران وقشون بخارایی ازآنجا باز

یافت شود (یکه باغ) از توابع ولایت قرشی است متصلست بکوه (شهرسبز) ولایت دلکش است که بواسطهٔ خوبی واخضری شهرسبز خوانند درمیانهٔ بخارا وسمرقنداست امیر بخارا بعضی از آنرا تسخیر کرده است (سمرقند) شهریست مشهور از اقلیم پنجم بماوراءالنهر گویند که سغد سمرقند را رستم دستان بفرمان کیکاوس بنا نهاده است ابوکرب شمر از تبابعهٔ یمن بر آن دیار استیلا یافت وآنرا بکند وبسوخت لهذا بشمرکند اشتهار یافت وسمرقند معرب شمرکند است وولایتی است وسیع بعد از بخارا شهری بدان عظمت در آن حدود نیست غالب آبادیش از امیر تیمور است عمارات عالیه دارد هر سالی صد هزار تومان از آن شهر بعمل آید وده هزار سپاه جنگی دارد تختی از امیر تیمور در آن باقیست که آنرا کوکتاش گویند وصد هزار نفر در آن شهر سکنی دارند پنج مسجد بزرگ وسی سرای کاروان وبیست ودو مدرسهٔ بزرگ دارد که همه را امیر وفرزندان او ساخته اند مرقد قثم بن عباس در آنجاست وخواجه عبد الله احرار نقشبندی در آنجا مدفون است گویند حضرت جرجیس ودانیال در آنجا مدفون شده اند شهر سمرقند را یازده دروازه است واندکی از بخارا خردتر است فاصلهٔ بخارا از سمرقند سی وهشت فرسنگ است سمرقند را توابع چنداست از جمله (خطچی) بسمت غربی سمرقند بفاصلهٔ ده فرسنگ شهری است سالی شانزده هزار دینار حاصل آنست ودو هزار نفر نوکر بامیر میدهد بشرقی آن ولایت جایی هست که پنجشنبه گویند ونیز جایی که دوشنبه خوانند پنج فرسخ مسافت این دو شهراست ده هزار تومان معاملهٔ آنجاست از آنجا تا سمرقند سه فرسخ است (اورکوت) شهری آراسته است بیست هزار تومان

حاصل آنجاست (پنجه کینت) در پنج فرسخی طرف شرقی آن ولایت واقعست وبکوه متصل است هفت فرسنک تا سمرقنداست سه هزار دینار وجه دیوانی دارد (سای بوی) شهریست در شمالی سمرقند و تا سمرقند هفت فرسخ است (دزخ) شهری است در یازده فرسنکی سمرقنداست (اوره) نیز نام شهری از توابع سمرقنداست وشهرهای کوچک بسیار دارد که ذکر همه مایهٔ تطویل خواهد بود طول ولایت بخارا یکماه راه است طرف شرقیش از حدود ولایت فرغانه که عبارت از آب سیحون باشد غربیش از سرحد ولایت خوارزم وشمالیش تا ولایت تاشکند که عبارت از ابتدای دشت قپچاق سرحد ولایت روس است جنوبیش تا ولایت بلخ وحصار شادمان وقندز و باقلان میباشد همه آن معمور است مرو شاهجان نیز اکنون بحسب صلاح وقت از توابع بخارا شده واز رعیتی خان خیوق بیرون آمده هر ساله برسر آن نزاع رود ولی مروی به بخارائی خراج ندهد الله قلیخان در آنجا قلعهٔ ساخته است وتوپی چند کذاشته عموی مهتروزیر خود را حاکم کرده اهل مرو حاکم را کشتند و یاغی شدند وتوپ وحصار را تصرف کردند چهار ولایت از شهر سبز الا آن در حکم امیر بخارا است که از ابتدا تا انتها ده فرسخست ولیکن محکمه دارد در طرف کوه است وزمین او وحلست

(در ذکر نسب امیر بخارا)

امیر بخارا اسمش امیر نصر الله پسر امیر حیدر و امیر حیدر پسر شاه مراد بک مشهور به بکجان است واصل این طائفه از اوزبکیهٔ منقیت است وکویند نسبش به مغول پیوندد والله اعلم بحقایق الامور

(در ذکر بلاد فرغانه)

فرغانه

فرغانه ولایتیست از اقالیم پنجم بتوران گویند انوشیروان آنرا آباد ساخته
واز هر خانه مردی بآنجا آورد لاجرم آنرا ولایت هرخانه گفتندی فرغانه
معرب آنست وآنرا شهرها بسیار است از آنجمله اند (اسروشنه واخسیکت)
واثیر الدین شاعر از آنجاست (اسفرنک) شهری بفرغانه است وسیف
شاعر از آنجا بوده است (خجند) شهریست از اقالیم پنجم بفرغانه برکنار
آب سیحون وکمال خجندی از آنجا بوده (اندجان) شهریست از ملک فرغانهٔ
معروف (تاشکند) شهریست از فرغانهٔ مشهور (مرغینان وکاشان)
دو شهر مشهورند از فرغانهٔ مذکور (بناکت) شهریست بفرغانه وآنرا
فناکت وشاهرخیه نیز خوانند زیرا که شاهرخ بن امیر تیمور در آن قلعهٔ ساخته
وصاحب تاریخ بناکتی از آنجا بوده (خوقند) از همهٔ فرغانه اکنون
مشهورتر است ودار الملک فرغانه وپادشاه نشین است امیر بخارا وقتی
آنجا را فتح نموده بواسطهٔ سوء سلوک حاکم او را کشتند وبا ابنای ملوک خود
پیوستند شیر علیخان خوقندی امیر وخان فرغانه شد واکنون خدایار خان
از آن سلسله خان خوقند است اما بواسطهٔ استیلای وزیر وی بروی از خانی
جز نامی ندارد ودر معنی محبوس ودست نشاندهٔ وزیر قبچاقی است (نعوذ بالله
من ذلک) از سرحد کاشغر تا ولایت ترکستان که عبارت از ابتدای دشت
قبچاقست یکماه بیشتر مسافت دارد همه آبادان ومعمور وپر زراعت
چند دریای بزرگ دارد مثل سیحون ونارین وچرچیق وچند ولایت
بزرگ دارد که نام بعضی گذشت وحاکم فرغانه را سابقا اخشید خواندندی اکنون
خان گویند در میانهٔ خدایار خان وخان خیوق دوستی است وبا امیر بخارا
دشمنی دارد وروسیه بر بعضی از بلاد او دست یافته اند تا ازین پس چه شود

(کاشغر) شهری است مشهور از اقلیم ششم ببلاد ایغور از ترکستان و دار الملک آن دیار است و خواجه سعد الدین کاشغری از صوفیه مشهور آن ولایت بوده و توران منسوب بتور بن فریدون بوده است و در حقیقت مشر قراتوران خوانند (ختا و ختن) دو ملک است بترکستان و معروفند (خطا) معرب ختاست و آن ولایتیست عظیم بمشرق دار الملکش خان بالیغ بوده و سرحد آن بجانب ماوراء النهر سغاول است و از شهر سمرقند تا سغاول یکصد و یک منزلست بدین موجب از سمرقند تا کاشغر بست و پنج منزلست و از کاشغر تا ختن پانزده منزلست و از ختن تا قراخواجه سی و پنج منزلست و از قراخواجه تا سغاول سی و یک منزل است (قوبالیغ) شهریست بتوران معروف ببلاساغون (چاچ) شهریست بترکستان معرب آن شاش است (جند) شهریست بتوران معروف (تراز) از شهرهای مشهور ترکستان است (فاراب) ولایتی است از ترکستان و از آنجاست ابونصر فارابی (کلوران) شهریست بزرگ بترکستان (پکند) شهریست بترکستان و آنرا کندر نیز خوانند ابونصر کندری از آنجا بوده (قرقز) شهریست که بنام چهل دختر موسوم شده اول چهل دختر در آن ساکن بودند و در اصل قرق قز بوده یعنی چهل دختر و خرخیز نام همان است (قراقوم) شهریست بتوران در ولایت قرقز (طرقان) شهریست بحدود خطا

(در ذکر طخارستان)

طخارستان مانند سیستان و هندوستان مملکتی است برکنار جیحون از بلخ الی کابل

واز کوهستان بدخشان تا غرجستان ودر آن شهرهاست

(در ذکر بلخ بامی)

بلخ بامی شهریست مشهور از اقلیم چهارم در خراسان در دوازده فرسنگی جیحون واقع گفته اند اول شهری که در جهان ساخته شده است آنست وکیومرث بانی آن بوده است وبواسطهٔ قدمت انوری در عذر هجو گفته (بیت)

آسمان گر طفل بود بلخ گردد دایگیش | که تاند گرد معموره جهانرا مادری

بلخ در سوابق ایام آبادی تمام داشته اکنون خراب وویران است ودر بدی آب وهوا ضرب المثل است در این سنوات بتصرف پسر امیر دوست محمد خان آمده است (خلم وشبرغان وختلان) از نواحی بلخند وبختلان منسوب است اسب ختلی که شعرا در اشعار خود گفته اند

(در ذکر مرو شاهجان)

مرو شاهجان شهریست مشهور از اقلیم چهارم بخراسان منسوب بدانرا مروزی گویند بخلاف قیاس وآنرا مرو شاهجان نامند یعنی روح الملک واز بناهای اسکندر است ومرجانوس به یونانی نام نهاده سابقا در تصرف کماشتگان خوانین خوارزم بود چنانکه بدان اشارتی شد باغان خیوق خطا کردند وبا امیر بخارا اظهار دوستی ولیکن خراج بهیچکس ندهند بخودسری لاف سروری زنند (مرغاب) شهری بچهل فرسنگی مرواست اما رود مرغاب را مرورود خوانند واز مرو بهزار اسب بده روز آیند (سرخس) شهریست از اقلیم چهارم بخراسان منسوب بسرخس بن گودرز در آن دیار خونریزی بسیار

درمیان ایرانیان وتورانیان وقوع یافته طول (صد) عرض (لز) درقدیم الایام مشایخ والامقام از آنجا برخاسته اند مانند شیخ لقمان سرخسی وابوالفضل سرخسی اکنون در تصرف تراکمهٔ تکه است گاهی متابعت خان خیوق کزینند وگاهی صلاح خودرا دراطاعت حکام خراسان پسندو در سنهٔ ۱۲۴۸ که شاهزادهٔ منصور نایب السلطنه مغفور بخراسان عزیمت فرموده از راه آق دربند بافوجی چند بر سر سرخس رفته جمعی را از تراکمهٔ سالور بقتل آورده سه هزار نفر از اسرای ایرانی آزاد فرموده وسه هزار نفر از ترکمانیه اسیر نموده در این سال که هزار ودویست وشصت وهشت میباشد نواب حسام السلطنه نیز از خراسان بر سر سرخس رفته جنگی نمود ودر مراجعت ترکمانیه که بتاخت وتاز رفته بودند بقتل آورده ولی چنانکه بایست بواسطهٔ عذر بعضی کار از پیش نرفت وعباس قلیخان دره جزی با یالات آن ولایت مامور شد از سرخس بطرشن راه است واز طرشن بخیوق هم بروزی چند آیند ومیر احمد خان جمشیدی از جانب خان خیوق بحکومت طرشن ونظم آن صفحات مأمور است تا تقدیر آسمانی چه کند (کلات) نام قلعه ایست مشهور از خراسان که بر پشتهٔ واقع است ونادرشاه افشار خزینهٔ خودرا بدانجا نقل کرده عمارتها بر آن بیفزوده واکنون حاکم آن جعفر آقاست ظاهرا بدولت علیهٔ ایران وباطنا بخان خیوق اظهار اخلاص نماید (هرات) شهریست از اقالیم چهارم بخراسان واکنون از تصرف سلاطین افغان بیرون رفته یار محمد خان وزیر در تصرف داشت وبدولت ابدمدت ایران انتساب گزیده بود وظهیر الدوله لقب یافته وباستقلال در آن ملک حکومت مینمود ودر این سال وفات یافت واز جانب حضرت پادشاه جاه گیتی پناه شاهنشاه ایران الناصر لدین الله

ناصر الدین پادشاه خلد الله ملکه باستدعای اعاظم هرات منشور و تشریف حکومت بنام فرزند ظهیر الدوله سعید محمد خان ارسال شد و اکنون بر مسند سروری برنشسته هرات از شهرهای مشهور قدیم روزگار بوده طولش از جزایر خالدات (صدل) عرضش از خط استوا (لد) هوایش سازگار آبش خوشگوار حکما در صفت نسیم شمالی آن گفته اند که (لو جمع تراب الاصفهان وشمال الهراة وماء الخوارزم فی بقعة لم یمت الناس فیها ابدا) شاعری گفته

(نظم)

گر کسی پرسد ترا کز شهرها بهتر کدام	در جواب راست خواهی گفتن او را گوهری
این جهان را همچو دریادان خراسان را صدف	در میان آن صدف شهر هری چون گوهری

آن شهر در میان دو کوه بطرف شمالی اتفاق افتاده و میان آن دو کوه مسافت سه فرسخ و نیم کشاده طولش بیست و پنج فرسخ است و مجموع این جاها معمور و آباد است و هفت نهر بزرگ در آنجا جاری است در بانی آن بنا اختلافی کرده اند و بعض شعرا این رباعی بنظم آورده اند (رباعی)

لهراسب نهاده است هری را بنیاد	گشتاسب در آن بنای دیگر بنهاد
بهمن پس از آن عمارتی دیگر کرد	اسکندر رومیش همه داد بداد

و در تاریخ هرات تفصیلات بسیار مرقوم است چندین بار خراب شده و آباد شده گویند در زمان ملوک غور و آل کرت هرات چندان آباد بود که صد و دو هزار دکان و ششهزار گرمابه و سرای و آسیاب و سیصد و پنجاه مدرسه و خانقاه داشته پس روی بخرابی نهاده و در عهد شاهرخ بن امیر تیمور و سلطان حسین میرزای کورگانی چنان آباد شد که روزی بیست خروار تخم

سیاه دانه در دکان خبازان برروی نان کردندی (وهذه کلمة عجیبه) ودوازده هزار طلبهٔ علوم مرسوم‌خوار واز خزینهٔ سلطانی وظیفه‌دار بودندی همانا اکنون زیاده از ششهزار کس متوطنین آن شهرنخواهند بود در خارج شهرش محلات آباد وتکایای فرح بنیاد است از جمله کازرگاه وتخت صفر محل عیش وتماشای مردم است وشش دروازه دارد ودر نزهت وصفا بی نظیراست عقلا کویند مرو کلید خوارزم است وهرات کلید همه خراسان وترکستان است وچون تفصیل صفات هرات دراغلب کتب مسطوراست درین روزنامه اززیاده بکاری معذوراست اکرچه مقصود من بنده مجملی از احوال خوارزم بود ولی چون بمضمون الکلام یجرالکلام ذکر بعضی از بلاد مناسبتی یافت درمقام زیاده کویی برآمد العذر عند کرام الناس مقبول وچون درضمن احوال خوارزم احوال این طبقهٔ خوانین خیوه خالی از فایده نیست اجمالا بدان میپردازم

(ذکر خوانین خیوه علی الاجمال)

معروض میدارد که چون از دوات نادرشاه افشار هرج ومرج در اوضاع سلطنت اغلب سلاطین دیار روی داد طایفهٔ ترکمانیهٔ یموت دست استیلا بربقاع وقلاع خوارزم بکشادند وپای تسلط برمسند حکومت آن ولایت برنهادند مدتی اختیار رتق وفتق آن بلاد دردست طائفهٔ یموت بود از اولاد مغول درقنقرات طایفهٔ اوزبک سکنی داشتند ولوای ملکستانی برافراشتند اول این طائفه ایلتذر پسر عوض ایناق بن محمد امین بود که اظهار داعیه نمود (ایلتذرخان) بابعضی از مردم موافقت ومرافقت کرده کروهی را باخودیار

نموده

نموده در قنغرات در سنهٔ هزار و دویست و یازده خروج کرده با طائفهٔ
تراکمهٔ یموت منازعه نموده رفته رفته کار او بالا گرفته یموت را از کرکانج
و خوارزم بیرون کرده بحدود کرکان فرستاد طائفهٔ یموت اجتماع کرده
بمنازعه باز آمدند و در منزل غنقه چاشکن بعد از مقابله و مقاتله منهزم شدند
و ایلتذر خان بر مسند خانیت بر نشست و مدت ملکش دو سال بود در سنهٔ
هزار و دویست و سیزده بجیحون غرق شد (محمد رحیم خان بن عوض ایناق)
بعد از برادر مهتر خود ایلتذر خان بر مسند خانی نشسته و کمر همت بر انتظام امر
دولت بر بسته با بخارا و یموت و تکه منازعها کرده بر همه مسلط آمده مدت بیست
و هفت سال حکومت خوارزم با وی بود آخر در سنهٔ ۱۲۵۷ وفات یافت
(الله قلیخان بن محمد رحیم خان) بعد از پدر بر مسند خانیت خوارزم تکیه زده
و ملک موروثی را ضبط نموده و بعیش و عشرت آسوده مدت ملکش هجده
سال کشیده در آخر وفات یافت (رحیم قلیخان بن الله قلیخان) بعد از پدر خود
خوارزمشاه شد و بر ملک موروثی مسلط آمد و رحمن قلی توره برادر او بقانونی
که دارند در مقام ایناقی بماند یعنی مرتبهٔ وزارت و امارت یافت و عاقبت الامر
در سنهٔ هزار و دویست و شصت و سه از گیتی در گذشت مدت ملک
رحیم قلیخان پنج سال بود (محمد امین خان بن الله قلیخان) بعد از برادر مهتر
بمنصب خانیت رسیده و ضبط ملک بواجبی فرمود تا اکنون که سال
یکهزار و دویست و شصت و هشت است مدت شش سال است
که خان خیوق است و سی و دو سال از عمرش گذشته است و از اولاد
محمد رحیم خان و الله قلیخان جمعی هستند که توره اند یعنی شاهزاده
و هیچ یک هنوز بمرتبهٔ خانی نرسیده اند و الله اعلم بحقایق الامور تا از پردهٔ غیب

و تقدیر چه بر آید مدت مملکت این طائفه پنجاه و هشت سال است و پس از این موقوف بحکم حضرت لایزالست

(در ذکر قانون خانیت و مسند نشینی این طائفه)

معروض میدارد که بعد از فوت هریک از خوانین خیوه هر کس که وارث و فرزند شایستهٔ اوست بعد از تعزیت قضات و علما و امرا و وزرا اجتماع کرده بدو تکلیف خانیت نمایند او لا او اجتناب و استغنا کند تا اینکه صراحة ذکر کنند که اگر بخانیت من یکدل باشید باید که در هیچ امری خلاف حکم من نمایید اگرچه قتل باشد قاضی کلان و دیگران راضی شوند آن گاه او را بر نمدی سفید بنشانند و اطراف نمد را تورکان و امرا و علما گرفته او را حرکت داده بر روی تخت در اندازند با حرکتی که شاید بروی در آید یا کلاه از سرش فرو افتد آنگاه گوشهٔ آن مسند را هریک بقدر وجبی با کارد ببرند و همراه خود برای خود ببرند و گویند تا یکی از اولاد چغتای حاضر نباشد بر مسند خانیت نتوانند بر آمد و گویند مهتر یعقوب وزیر دعوی کند که من از اولاد چغتایم و اهل آن ولایت او را از اهل کات دانند و درین دعویش کاذب خوانند این خان را فرزندی پنجساله است و در چشمش لکه ایست و از اولاد محمد رحیم خان سید محمود توره و سید احمد و سید محمد توره هنوز در حیاتند و منتظر منصب خانیت خوارزم مانده اند (مصراع) تا که ز چشم افتد و که در نظر آید (موسی توره بن رحمن قلیخان) جوانیست شجاع و بلند قامت و خوش ترکیب و خاطر مردم بدو مایل است و بخانی آن ولایت شایسته و قابل و از تورهای آن ملک پسریست در سن دوازده سالگی که بواسطهٔ

فربهی وبزرگی پیکرمانند پهلوانان سی ساله است واسب ازسنگینی پیکر درکشیدن اوستوه است واز سطبری وفربهی وبزرگی تماشاگاه هرگروه واز عجایب مخلوقات آن ملک است

(در بیان بعض امور)

خان خیوه را اقرار است که ملازمان خود از یموت و کوکلان وچودر وغیرهم آب وزمین دهد و به هریک که یک طناب زمین داده باشد در وقت سفر یک سوار باید آورد و بهر کس که ده طناب داده ده سوار باید بیاورد وهر سواری دو شتر بجهت آزوقهٔ سفر بهراه آورد لهذا هر وقت که پنجهزار سوار با او باشد از کثرت بارگیر وشتر پانزده هزار نمایند وهر وقت که ده هزار باشد سی هزار نمایند لهذا سیاهی لشکر او در دیدهٔ بیخبران بسیار آید ومایهٔ خوف بیگانگان گردد وشب در صحرا اوتراق کند اطراف اردو را بر حسب تدویر بر ملازمان هر طائفه تقسیم فرماید تا حفر نمایند وخندقی بر دور اردو آماده کنند واگر آب باشد آب در اندازند واگر اشتر واسب کسی در سفر بمیرد قیمت آن بگیرد و بعد از مراجعت بهر سواری پنج تومان انعام کند ومقرر احدی در نزد او زیاده از پنجاه تومان نخواهد بود بنابراین هم ولایت آباد باشد وهم خزینهٔ او خالی نگردد وسوار جنگی او در حقیقت طایفهٔ جمشیدیند وبقدر دو هزار نفر میشوند وبعضی از سربازان او نیز جمشیدی وبعضی از اسرای ایرانند وآق دربندی وجامی کشیکچی خاصهٔ اویند آنها نیز پانصد نفر سوار شوند ده عراده توپ بی نظام دارد وتوپچیان او اهل ایرانند وغالب ملازمان او اسرای ایرانند لهذا اعتمادی چندان بر آنها ندارد ودر اسفار کوزچی بهر یک میگمارد و اسرای ایران زیاده

از اهل خوارزم در آن ولایت میباشند شاید اوزبکی پنجاه نفر غلام ایرانی دارد اگر ایرانیان از طرف ایران قوتی به بینند بر آنها خروج نمایند ❁ شنبهٔ بیست و پنجم ذیقعده بحرکت از کهنه اورکنج جزم عزم کرده همراهان را خبر کرده خیکها از آب چون انباشتند ضروریات راه بیابان را آماده کرده بار براشتران بربستند و برمراکب نشستند کجاوه را براشتری بزرگ حمل نمودند

(لمؤلفه)

همه سازره چون برآراستم | قطاری سه پویان هیون خواستم
شتربان ها مونبر ترکمان | بیاورد حاضر هیون در زمان
یکی کوه کوهان هیون برگزید | بکجام عماری کشی را سزید
بکوهان کجاوه برش از شکوه | چو دود زبر افراز البرز کوه
شتردل شترکین شتربان ترک | بگرگان زمین راند پویان چو گرگ

چهار فرسنگ رفته بمنزل عاقتر وارد شدیم در آنجا نیز باغی از مستحدثات خان خیوق تازه مغروس ملحوظ شد شب در آنجا پاسودیم در روز قصد حرکت کردیم ملا مختار فرستادهٔ مهتر آقای وزیر خوارزم که از خیوه با من همراه بود و مهماندار عرض راه بود خواهش مراجعت کرد مکتوب قبای پولکی با خلعت داده شد واو را روانهٔ خیوق کردم الحاصل در همه منازل که وارد و نازل شدیم بطریقیکه از استرآباد در آن منزلها رفته بودیم باز آمدیم و در چرشلی استماع شد که طائفهٔ یموت گرگان نشین در استرآباد بر محمد ولیخان بگلربکی قاجار حاکم خود طغیان گزیده و عصیان ورزیده اند از این اخبار دغدغه در خاطر مسافرین روی نمود ولی در عبور از راه استرآباد ناچار بودیم و منزلی آبادی نبود که

توقف شود چه اگر زیاده در جایی وقوف اتفاق افتادی در آب و آزوقهٔ عرض راه نقصانی روی میداد در اندیشه منزل بمنزل می شدیم تا بمنزل قویست آتا آمدیم جمعی از نسوان و اطفال وبعضی از پیران رجال در آنجا دیده شد معلوم شد که طایفهٔ یموتند که از حوالی گرگان از بیم طوائف سپاه اردو و گوکلان فرار کرده روی بجانب خوارزم وخیوه آورده و مردمان کاری وجوانان ایشان باتفاق یموت با اهالی اردوی بکاربکی در نزاع و مخاصمه اند ورفیق راه فرستادهٔ خان خوارزم شاه پنهانی از من ایشانرا برفتن خیوه والتفات خان خوارزم امیدوار همیکرد و من آنانرا از رفتن منع وبباز گشتن مطمئن همیکردم و مخالفت یموت با بکاربکی بسرحد شهود رسید و اندیشه و توهم همسفران پیشتر گردید ذکر کردند که پنجهزار کوسفند یموت را اهالی اردوی بکاربکی و هزار نفر اشتر آنهارا ترکمان کوکلان برده وراه گرگان زفساد ترکمان آشفته است و بقتل وغارت و اسر ونهب بایکدیگر معاهده کرده اند (لمؤلفه)

دل شیر جنگی در آن سخت مرز	ز گرگان گرگان همی لرز لرز
همانا که ترکان نیزه گذار	در این راه افزونتر از صد هزار

باخود گفتم که (مصراع) نه پای رفتن ونه جای ماندن ۞ لیکن بقوت طالع وبخت حضرت شاهنشاه جمشید تخت مستظهر بوده همیرفتیم و از این اخبار توهم نکردیم تا بمنزل موسوم بسنگ منار ومشهد مصریان رسیدیم

(ذکر مشهد مصریان)

مخفی نماناد که از کرکانج تا گرگان آثار شهرهای خراب وویران بسیارست

و معلوم میشود که غالبا در فتنهٔ لشکر تاتار و مغول از حلیهٔ آبادی افتاده است
از جمله آثار شهری وسیع در پهلوی راه بوده که چون در هنگام عبور مجال
تماشای آن نشد در مراجعت با بعضی از سواران خوارزمی و یموت بدانجا رفتم
معلوم شد که شهری عظیم بوده و آثار عمارات و بقاع و آبگیر ها و قبور موفور
در آنجا ملاحظه شد چند گنبد بزرگ و کوچک و متوسط از آجر پخته بزرگ
و کج ظاهر بود به بعضی از آنها رفته و تماشا کرده یکی از جمله بزرگتر و بر پشتهٔ
واقعست در آن رفتم و فاتحه خواندم بنای قدیم و گنبدی عظیم بود در نهایت
ارتفاع بر آورده و آجر و کاشیهای با صفا اندر آن کار کرده اند آثار خطی
بر گرد طاقی بود که خط کوفی می نمود و از آنجا روانه شدیم و منزل بمنزل آمدیم
مع القصه در همه راه خبر طغیان یموت گرگان و مخالفت با حاکم استرآباد
بشیوع و تواتر رسید معلوم شد که انتظار مرا میکشند که از رفتن ممانعت کنند و بگیرند
لهذا پیشتر فرستادن آدمی بجهت اخبار بکار بکلی از حزم دور بود زیرا که پیشتر
مایهٔ اطلاع تراکمه از روز ورود می گردید بعد از وصول بحوالی رود اترک که
غالب تراکمهٔ راهزن یاغی طاغی در آن حدود سکنی دارند شب غذایی خورده
خواب را نامناسب شمرده ساعتی دو یا سه از شب گذشته با رفیقان و همراهان
کوچ کرده عزم گذشتن از رود اترک و رسیدن بگرگان و استرآباد کردیم
چون اندکی راه سپرده شد نشان سم اسبان بسیار دیدیم ظاهر شد که آمده اند
از حوالی ما گذشته اند هر کس ظنی برد و سخنی گفت چون از قراین خارجه
و دلایل عقلیه و سمعیه پیوسته بخاطر میگذشت که تراکمهٔ یاغی اترکی خیال
گرفتن من بنده دارند بخاطر رسید که باید از راه غیر متعارف از حوالی
منزلگاه این طائفه عبور کرد چون وارد رود اترک شدیم از هیاهوی کاروانان

بخاری وخیوقی و کابلی ونعرهٔ اشتران وشیههٔ اسبان غلغلهٔ ورود درکوه ورود طنین درانداخت علی ای حال از دست چپ راه که زمین نمکزار بود گذار کردیم واز آن سرزمین مخوف درگذشتیم ولیکن همه آن سرزمین ودشت محل خطر وخوف بود متوکلا علی الله وراجیا الی الله بسوی گرگان واستر آباد همیرفتیم چون در هنگام رفتن از لب رود گرگان بأوبهٔ قراخان یموت آتابای که اباعن جد از خدمتگزاران دولت ابدمدت سلاطین قاجاریه بود منزل کرده نان ونمک خورده با او وبعضی از ریش سفیدان ایلات وقاضی یموت آتابای آشنائی بهم رسیده بود انسب دانستیم که بخانهٔ قراخان وقلیجان یا قاضی منزل گزینیم وخبراز کار استرآباد نداشتیم دراین اثنا که در راه راست همیرفتیم پیادهٔ از برابر آمد واز وقضیه پرسیدند گفت قراخانرا بکاربکی گرفته محبوس کرده ودوهزار نفر سوار یاغی اکنون اینک در پیش روی شما بحرابی بندر رود گرگان رفته‌اند فرستادهٔ خان خوارزمشاه ودیگران ازاین خبر بهم برآمدند ومتحیر شدند یکی گفت از طرف دست چپ که راه متداول نیست رفتن اولی است زیراکه سواران در پیش بما رسند ودردی قلیجان نیز همانا دراین طرف اوبه دارد وورود مارا عزیز وغنیمت می شمارد واگر چه ضرورت شود دررفتن استرآباد خود وسواران همراهی کند چند اوبه والاچیق از دور بدیدار آمد وروی بدانها کرده همیرفتیم سرابرا آب وقطرانرا کافور ناب گمان میکردیم آدمی فرستادیم وباز آمد معلوم شد که اوبهٔ دردی قلیجان نیست الاچیقها از طائفهٔ یلقای است گفتند قانون ترکمه آن است که هرکه بخانهٔ آنها رود از دشمن ایمن بود ناچار درهم وامید برفتیم وفرود آمدیم نانی پاوردند واظهار خدمتی کردند واسیری چند

از اهل اردو در آنجا دیده شد و خدمتگزاری ایشان فهمیده آمد زود تر از
آنجا حرکت بر سکون گزیدیم و دو سه میدان راه از آن او به دور شدیم هم
در آن اندک توقف تفنگ محمد شریف بای را بدزدیدند و خبر بدشمنان
ما دادند و خود منتظر یاغی بهمراه ما براه افتادند زهی بدرقهٔ راهزن دوستنمای
دشمن فن گرگان گرگان را ما شبان شمردیم و راهزن را راهبر گمان
بردیم ناگاه گرد و غباری از دست چپ بهوا رفت دانسته شد که در این
گردهای تند مردهای تیز ند و با ما مصمم جنگ و ستیز غبار متراکم شد
و سوار متوالی آمد غنه و غریو چون غول و دیو بر آوردند و بر بنه ها حمله کردند
تو گفتی گرگ بگله و ترک بغله در افتاد و اشتران بنهٔ من بنده که در دست
ترکمانیهٔ یموت رفیق کاروان و شریک دزد همی بود عمدا سهو کرده
بدنبال نگهداشت ترکمانان بدانها رسیدند و بغارت بردند برخی فرو ریخت و برخی
بگذشت و پشتر بدست دزدان راهزنان زن بزدان در فتاد طپانچهٔ
بر کمر داشتم و اسب تاخته روی بدانها بفراشتم مرا بشناختند و بهوای
من مراکب تاختند آری (بیت)

عقل باور نکند کز رمضان اندیشد	طفل گرسنه در خانهٔ خالی بر خوان

رفیقان گفتند اینهمه خود برای تست چرا خیره بسوی سواران چیره پویی
و بپای خود هلاک خود جویی خود نیز دیدم که از همه بمن پردازند و رخش منازعت
و مسارعت بجانب من تازند باز پس آمدم و برجای ساکن شدم ملازمان را
به مدافعهٔ آنان تحریص همیکردم متفکر بودم و در انجام این کار متحیر بالاخره
محمد شریف بای فرستادهٔ خان خوارزم بدانها گفت که من از جانب خان

حضرت

حضرت یعنی محمد امین خان مأمور بحضرت فلک رفعت پادشاه جمجاه ایرانم ومنسوب ومتعلقین شما همه در ملک خوارزم محکوم خان جلیل الشان خیوقند نمیدانم بچه جسارت بر سر ما آمده اید از یک طرف سپاه نصرت همراه ایران در استرآباد نشستند و یک طرف خان خوارزم بکهنه اورگنج در دنبال سر آمده وما از دولتی بدولتی مأموریم (مصراع) بدیوانگی ماند این داوری ❁ جواب دادند که مارا با احدی کار نیست و با کسی پیکار نه فلان نام ایلچی ایران را بما بسپارید و همه بسلامت بروید ما را با او کارست معلوم شد که (مصراع) تمام مطلب ایشان هلاک من باشد ❁ گفتم مرا با شما چه سابقه ولاحقه وچه عداوت وچه منازعت گفتند هیچ سابقهٔ نبوده است ولی سالها خدمتکار دولت بوده ایم ودر این اوان هم خدمت نموده ایم گوسفندان ما را برده اند وبزرگان ما را گرفته اند اکنون ترا میگیریم ونگهداشته مطالبهٔ اموال خود را مینمائیم گفتم ای بیخردان مرا در این صحرا اسمی ورسمیست وجاهی وجلالی وگروهی وشکوهی اما در آستان خسروی کس مرا نپرسد که کیستی وبر این در از چیستی چندان مانند من در هر گوشهٔ افتاده که از شماره بیرون واز حساب افزونست من خود دانم که قابل رهانت نخواهم بود کس بهای من پشیزی ندهد ومرا بچیزی نگیرد گفتند چنین نیست ترا بگیریم وبفروشیم اگر نخرند بکشیم یا نگاهداریم مبلغی قیمت تو وهمراهان تو واموال تست از دست ما بحیله ونیرنگ یا بحمله وجنگ رهائی نخواهی یافت وباسترآباد وطهران نخواهی شتافت اگرچه از ایشان پنهان ترسیدم ولی آشکارا بخندیدم وگفتم ❁ (لمؤلفه) ❁

مرا سر بدرگاه دارا ستی | کیم بستن دست یا راستی
چو من تیر پران نهم در کمان | نپرسم که ترکی تو یا ترکمان
نه من اندر افتم به بند موت | نه شهباز در رشتهٔ عنکبوت
مرا ریختن خون در این خاک و سنگ | به است از اسیری و بودن به ننگ

بزرگان بخارا و فرغانه و خیوه و کابل را بخواندم و گفتم قصه اینست اما این سخن از بهر پراکنده کردن شماست تا بر همه دست یابند گفتند بلی چنین است گفتم بیندیشید که مرد بیم هرگز از خطر نرهد و جهان بخطر نرسد یکباره سواره و پیاده اجتماع کردند اشتران با بار قطار بقطار بخوابانیدند و زنان و پیران در میان بداشتند و جوانان و دلیران دست و باز و بگشادند آلات حرب در گرفته بیرون آمدند و در برابر ترکمانیه دلیرانه شدند گفتند تا یکتن از ما زنده ایم محالست که بر ایلچی خان دست یابید شمشیرها کشیدند و تفنگها افراختند از من اجازت خواستند گفتم بر سوار بیموت مزنید بر اطراف ایشان و بر اسبان آنان خالی نمایید تا بدانند که نه کاری آسان در نظر گرفته اند چندین بار بسواران ترکمان گفتند دور شوید و الا بزنیم آنان باور نکردند تفنگ خالی ساختند اسبی دو سه از ایشان مجروح بلکه بیروح کردند سواران واپس رفتند و سخن گفتند و دیگر باره ازدحام کردند و یکباره غریو و غو برکشیده بر سر ما آمدند چنان شد که یکدو نفر از ملازمان با شمشیر برآنها تاختند و تیغ بر دوش آنها انداختند زخمدار گردیده برگردیدند سواران ترکمان خوارزمی ترکمانان را منع کرده و نصیحت نمودند گفتند در گذشتیم بروید چون بار و بنه حرکت کردند در رو براه آوردند از چهار جانب کاروان روان

شدند

شدند یکدو نفر حاجی ترکستانی که فی الجمله از میان کاروان بکناری همیرفتند بربودند
وبردند دیکرباره آتش حرب وتنور طعن وضرب تافته شد سواران افغان
وکابلی مانند دلیران زابلی یکباره تکبیر کفتند وشارها بر کردن بیفکندند ودست
به تیغ وتفنک بردند از چهار سو بر آنها تاختند وآنهارا از چهار طرف دور ساختند
ودمادم از اطراف سواران طوائف ترکمان بحمایت وموافقت ایشان
همیرسیدند ونفس بنفس افزوده میکردیدند (لمؤلفه)

همی آمد از دشت کرکان کروه ❊ بمنظر چو دیو و به پیکر چو کوه
همانا که ترکمان نیزه کذار ❊ در آن دشت کمتر نبود از هزار

آفتاب از زوال کذشته وروز مایل بکذشتن کشته بود ومعلوم شد که چون
شب در رسد وهوا تیره شود ودشمن از دوست شناخته نشود از هر سو بتازند
وکار ما بسازند فرستادهٔ خان خیوق طرح مصالحت انداخت یکهزار
تومان وجه مصالحه طلب کردند بالآخره چهار صد وپنجاه طلا بکرفتند ومع هذا
بهمراه ما می آمدند ودر حوالی غروب زیاده طغیان کردند دیکرباره هیونان
کوه کوهان با بارها وسوارها بخسبانیدیم واز آن مقر مفری ندیدیم آب
وآزوقهٔ راه نیز بانجام رسیده بود ودو روز ودو شب بی خور وخواب
وبی نان وآب همی آمدیم که امروز باستر آباد رسیم آخر روز اینکار روی داد
واز مشقت وتعب در تنها تابی نمانده بود ودر جیبها آبی نه چند انکه تدبیر
اندیشیدیم که سواری بجانب استر آباد وبکاربکی ومیر پنجه رنجه شود یموت
همراه از بیم کوکلان وملازمان من از خوف هر دو طائفه رضا نداد ندوخود
اطراف ما مسدود بود وکس یارای بیرون شدن نداشت وکار بجائی رسید که

رفیق قلبان قافله در من نگریستندی و بر من بگریستندی (بیت)

من میان جمله با جانی بغرغر آمده | در کف غم چون تذروی مانده در چنگ عقاب

راه چاره از همه سو بسته دیدم و خود را بی قوت و قوت گرفتار قوم یموت

(بیت)

چونکه عادت کرده بود این پاک جیب | در هزیمت رخت بردن سوی غیب

از بی انصافی دل مردکان یموت توسل و توکل بحی لا یموت کرده آهسته میخواندم (اللهم لا تقتلنا بغضبک و لا تهلکنا بسخطک و عافنا قبل ذلک اللهم لا تؤاخذنا بسوء اعمالنا و لا تسلط علینا من لا یرحمنا و کف عنا ایدی الظالمین بمحمد و آله اجمعین) وچون دانستم که بجز فضل خداوندی راه بجایی نیست بخاطر رسیدم که بجز اختلاف در آرای این قوم و غلبهٔ بعضی بر بعضی رهایی ما را چاره نیست (اللهم اشغل الظالمین بالظالمین واخرجنا من بینهم سالمین) مکرر میگفتم تا کار بجایی رسید که راضی شدم باینکه باسیری یموت تن در دهم تا مردم برهند و من هم دیدم برای دولت ابد مدت نقص و بدنامی تمام است اگر مرا از ترکمان طلب نفرمایند از بنده پروری بعید واگر طلب نمایند ترا کمه ابواب مستدعیات پیغامات کشایند و یحتمل که بعض اشخاص که برفتن من بنده بخیوق همداستان نبوده اند بخاکپای مبارک حضرت ظل اللهی پادشاهی عرض دارند که این مرد قابل این خدمت نبوده و کار را چنین مشکل نموده است باز پناه بحضرت الله برده واز قوت طالع فیروزی مطالع حضرت شاهنشاهی استمداد همت و تفأل در استخلاص خود کردم دیدم که خادم من

آمد

آمد و گفت که قاضی یموت که در هنگام رفتن با شما در خانهٔ قراخان بلکه تا اترک همراه بود اینک آمده است و با شما ملاقات و مقالات خواهد دانستم که از اسباب تفضلات الهی است واز نیروهای بخت آسمان تخت حضرت شاهنشاهی روحنافداه گفتم (مصراع) هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو بگو ❁ اینک من در بیابان گرگان و اطراف من همه ترکمان ❁ (لمؤلفه) ❁

یوسفی در میان چندین گرگ	دشمن جان بنده خرد و بزرگ

قاضی باز آمد و سلام کرد و با من هم کلام اغاز کرد گفتم ایها القاضی بی ملاحظهٔ دوستی ماضی تو هم بگرفتاری من راضی شدهٔ و با ترکمان بدرک اترک بگرفتن من آمدهٔ زهی یاری و خهی دوستداری گفت لا والله من با این قوم همداستان نبوده ام و ازین مفسدان استحضار حاصل ننموده ام بر لب گرگان در اوبهٔ خود بودم چون این اخبار موحش شنودم اکنون که آمده ام این اجتماع و این نزاع می نگرم و چندانکه این یاغیان باغی و مفسدان طاغی را تهدید میکنم سخن و نصیحت من نمی شنوند و بقول من نمی کردند گفتم هر جا سخن عقلا را وقعی نیست اجماع جهلا را اثر خواهد بود اگر راست گویی و طریق صداقت پویی آدمی به ایل و اوبهٔ خود و قراخان و قلیجان که با من مؤالفت داشتند بفرست و برهایی من سواران آتابای و آق را بخوان تا معلوم شود که خادم و خاین کیست قاضی فورا برادر خود را بفرستاد و بأ دبه پیامی داد خواهر قراخان و اتابای که در حبالهٔ نکاح نقدعلی خان یموت بنی عم او بود و باو اندک التفاتی شد بعد از گرفتاری قراخان و اولاد او در استرآباد در اوبهٔ برادر مختاره و معتبره بود چون شنید که من بخیال آمدن بخانهٔ قراخان حرکت

کرده ام و در راه ترکمانان اترک و قرقچی بر سر من آمده اند بقانونی که
در میانهٔ زنان ترکمان متداول است موی سپید را پریشان کرد و شیون
و فریاد بر آورد و گفت ای قوم ترکمان غیرت کجا رفت تن و جان ما و پدران
ما از نمک پادشاهان قاجار آموده است و خجند ویردی از اجداد ما بعد از فوت
برادر ده واز ده دوات بحکم آقا محمد شاه شهید در چهار طاقی آسوده است قراخان
کو در عالم مباش چاکر پادشاه ایران که بخیل و خانهٔ ما همی آمد نداترکی
او را محصور کرده کدام ننگ ازاین برتر است اگر او را به او بهٔ ما بعزت
نیارید مرا بز هر قهر مرده انگارید منسوبان و متعلقان ایل آتابای و آق چون
این خبر بشنیدند یکدیگر را اخبار کرده سوار شدند و متواتر و متوالی بدشتی
که این هنگامه روی داده بود همی آمدند در وقتی که من بنده و فرزند من علیقلی
و منسوب من نجفقلی و چاکران من بنده متحیر و متفکر همی بودیم کاظم نام
برادر زادهٔ قراخان که در وقت رفتن خوارزم قراول و خادم من بنده بود و بدو
خلعتی نیکو داده بودم رسید مرا در تاریکی در میان اشتران نشسته دید قصه بمن
باز گفت باد رنکردم از دنبال او محمد کریمخان و ایلتذرخان سردار و منسوبان
قراخان و قلیجان و قاضی در رسیدند و گفتند مصلحت در توقف نیست زیرا که
اگر این شب در این صحرا بمانید فردا صبح از کثرت ازدحام طوائف ترکمانیه
برستن و رفتن نتوانید پس (مصراع) از بیم مار در دهن اژدها شدیم
بخاطر اندر آمد که در هر حال از این صحرای خونریز و خونخوار بخانهٔ قراخان
رفتن اولی است لهذا حرکت نمودیم و سواران ترکمان از همه طوائف
بر گرد ما و بنه و اثقال ما همی گفتند و انتهاز فرصت همی نمودند و مجال ترکتازی
نکردند هر وقت که اقرب شدندی سواران آتابای خاصه کاظم و دیگران

با آنها دشنام دادندی و نام خود گفتندی دزدان زن بزدا ترکی بزرگان ایلات خودرا نام شنیدند از بیم آنها رمیدند و تا فرسخی با ما همراه آمدند و حاصلی ندیدند اندک اندک دور شدند و متفرق آمدندیمی از شب گذشته با وبهٔ قراخان آمدیم و در الاچیقی ساکن شدیم همان زن مرد سیرت که نامش را ندانم با قاقنی یموت بنزد من آمد و بسیار گریست گفتم اگر بر قراخان می گری خداوند رهائی او قادر است گفت نی هر کسی از ما قراخان است من بر تو همی گریم که اترک ترا اسیر خواستند و در حقیقت مقصود ایشان بدنامی ما بوده و هر کس که بشنود که چنین اتفاقی افتاده است پندارد که طائفهٔ قراخان بواسطهٔ حبس او این قدر غدر اندیشیده اند من از کیاست و فراست آن عجوزه حیران ماندم و اورا بالتفات دولتخواهان دربار معدلت مدار امیدوار کردم شب چیزی خورده بخفتم (مصراع) که فردا چه زاید شب آبستن است ❁ علی الصباح از خواب برخاستم و منزل بیاراستم بزرگان یموت بالاچیق در آمدند و مشغول صحبت شدند قرار شد که آدمی بنزد بگلربکی استرآباد بفرستم و شرح حالی بنویسم آخر الامر نامهٔ نوشتم و میرزا علینقی طبیب فوج افشار که در خیوق گرفتار بود بهمراه آورده بودم برفتن استرآباد مامور کردم و از خان بگلربکی مراسله رسید که خدمت آتابای و آق محقق شد زیاده در خانهٔ قراخان ماندن مصلحت نیست از راه محمود آباد بشهر استرآباد روید من در شهر بخدمت خواهم رسید گفتم (مصراع) لوحش الله چه جای این سخن است ❁ من شنیدم بندی برود گرگان بسته شده و قلعهٔ سلطان آباد ساخته شده و سنگری نیز پرداخته آمده است و جمعی لشکر پرخاش حضرت پادشاه جمجاه اسلام پناه در حدود

استرآباد نشسته اند ایشانرا نادیده و اوضاع و احوال یموت و استرآباد نفهمیده خدمت و خیانت خلق را نداسته بدار الخلافه طهران روم حضرت پادشاه جمجاه گیتی پناه روحی و روح العالمین فداه خواهد فرمود که ای مرد در هنگام مرخصی از حضور معدلت دستور بتو فرمایش شد که اوضاع ممالکت محروسه جزئیات و کلیات بیگانه را از روز حرکت الی روز رجعت نگاشته مفصلا معروض داشته که از هر جا مستحضر باشی اکنون که از استرآباد مراجعت کردی باز گوی چه دیدی و چه فهمیدی عرض کنم که بندرگز آنرا ندیدم و اوضاع استرآباد و یموت را نفهمیدم البته مرا از وفور کمالات سیاست خواهند فرمود باید از میان ترکمن آتابای جعفر بای آمده باشم که بندری که برود گرگان بسته شده به تحقیق به بینم مستحفظ آنجا را تعداد کنم از سنگر و سپه و قلعه و جعفرآباد و غیره استحضار کلی حاصل کرده باشم لهذا هرگز نادیده باسترآباد نروم دیگر باره رقعه بمن نگاشته قلی خان و قلیچ خان را فرستاده که از هر راهی که خواهید بجانب استرآباد آیید و بطوائف جعفر بای آتاخان و الله نظر خان سپارش میشود که استقبال نمایند و بخدمت شما باز آیند

(ذکر عزیمت استرآباد)

لهذا بعد از دو شب دیگر روز قاضی و خواهر قراخان و کاظم بک برادرزادهٔ او را خلعت داده از او به قراخان حرکت کرده اغلب ریش سفیدان و بزرگان یموت بدیدن من بنده آمدند حتی حسن خان مشهور بحسن چغان سکوه بسیاری از خان بگلربگی نمود گفتم بگلربگی مردیست بزرگ و عاقل محض قول شما امنای دولت بی حسابی او را قبول نخواهند کرد و چون بعض سخنان بد گفته بودند

که او را مایل بجانب خیوه کرده بودند از این خیالش باز داشتم صریح گفتم
که خان خیوه اظهار متابعت و مصادقت با حضرت شاهنشاه گیتی پناه
کرده و ایلچی بهمراه من فرستاده اگر ترکمان یموت و گوکلان توابع
استرآباد بولایت خیوه روی نمایند بمحض حکمی از کارگذاران دولت ابد
مدت پادشاهی خلدالله ملکه خان خیوق آن طائفه را بسته روانه خواهد کرد
از این خیالات خام درگذرید و با بگلربگی استرآباد راه روید که بخواهش
وهوای شما کسی او را از حکومت استرآباد معزول نخواهد کرد و من در نزد
بگلربگی شفاعت و توسط شما را خواهم کرد باری حسن خان و بعض
ریش سفیدان در حوالی خانهٔ قراخان وداع کرده برفتند بعد از دو روز توقف
محمد قلیخان و قلیچ خان و التذ سردار و سایر خوانین آتابای و آق و منسوبان
قاضی بهمراه سواری بسیار با ما همی آمدند چون بحوالی گرگان رسیدیم
خوانین جعفربای و سواران ایشان استقبال کردند و سواران آتابای را
رخصت دادیم برفتند

(ذکر بند گرگان)

چون بر سر بند رود گرگان رسیدیم با همراهان قدری ایستاده آنجا را تماشا
کردیم تخمینا پنجاه ذراع طول و پانزده ذراع عرض آن بند بود الحق خان
بگلربگی در مدتی قلیل بندی محکم بر چنان رودی بسته که فواید و منافع آن بند
بسیار است از همه گذشته در معاملات دیوانی نیز مایهٔ نفعهای کثیره است
تفنگچیان گرد محله استرآبادی که سرکردهٔ آنها رضا قلیخان ولد مصطفی خان
سدن رستاقی است در بروج سر بند ساخلو بودند و در آنجا بایستادیم

وازهردو آنها پرسش کردیم معلوم شد که در برج دو طرف بند هر یک پنجاه
نفر در شب و روز بقراولی اشتغال دارند چون از بند کرکان گذر کردیم
سرکردگان استرآبادی باستقبال ما آمدند واحوال حمزه خان از انی پرسیدم
کفتند متحفظ سنکر است و با تفنکچیان خود در آنجا نشسته بیرون نمی آید چون
دیدن وی و سنکر لازم بود بجانب سنکر روان شدیم پسر وی محمد باقر خان پیاده
باستقبال آمد و حمزه خان خود باریش سفیدان طایفه تا لب خندق آن سنکر
باز آمد ملاقات کرده داخل سنکر شدیم ساعتی در چادر وی توقف نموده از
منازعهٔ سابقهٔ تراکمه با اهالی اردوی بکاربکی ومیرپنجه مطلع کردیدیم حمزه
خانرا وداع کرده برآمدم اردوی بکاربکی ومیرپنجه در پهلوی جعفرآباد بود
من بنده وهمراهان بخاری وخیوقی وخوقندی وکاشغری وکابلی وهمه کاروانیان
در تپهٔ جعفرآباد در نزدیکی اردو نزول نمودیم برادرزادگان بکاربکی وصاحب
منصبان افواج جمعی میرپنجه قدم رنجه نموده عذر خواستند که بکاربکی
ومیرپنجه با میرزا بیک تفنکدار حامل تنخواه نقد دیوانی بمواجب دادن مشغول
هستند ومجال آمدن نکردند نارنج ولیمو وهندوانهٔ بسیار آوردند نوشتهٔ
بکاربکی رسید که امشب بضیافت ودیدن من آیید شب با محمد شریف بای
برفتیم وصحبت کردیم مجملی از اوضاع مسافرت وخیالات دور ونزدیک را
بدو خاطرنشان کردم وصریح کفتم که اکر تراکمه بکلی مأیوس شوند بترغیب
ارباب غرض بخیوه خواهند رفت وهمه روزه مایهٔ فساد کرکان خواهند
کردید ومرخصی قراخان مایهٔ اطمینان وخشنودی طوائف آتابای
خواهد شد وفی الحقیقه خیانتی بدولت نکرده است کفت چون بخاکپای مبارک
اقدس همایون اعلی پادشاه جمجاه روحنا فداه معروض شده است هم من

و میر پنجه و شما شفاعت نماییم تا معفو شود و چون خدمت مجددی در حمایت شما از طائفهٔ او بظهور رسیده است زنجیر از گردن او بردارند و او را دلجویی کنند شما بشهر روید که من خود بدیدن خواهم آمد علی الصباح حرکت نموده روانهٔ شهر استرآباد شدیم تا دروازهٔ شهر از نوکر و کاسب دسته دسته سواره و پیاده باستقبال آمدند وارد شهر شدیم محمد شریف بای و سید احمد نقیب خواجهٔ بخارایی عمه زاده امیر بخارا و سید میران شاه قندهاری و خواجه رحمة الله خوقندی و سایر را منازل شایسته در خورد دادیم و آسوده بداشتیم خود نیز در دیوانخانهٔ بگاربگی ساکن شدیم و روز دیگر بحمام رفتم بعد از هفتماه حمامی دیده شد و ردی و موی از زحمت گرد و غبار آرمیده علمای آن شهر بدیدن آمدند و شحنه و کلانتر حلویات و میوه آوردند چون غالب دعا و اوضاع خمیر و ظرف مس و اسباب طبخ را ترا کمه غارت کرده بودند مجددا بقدر ضرورت مسینه آلات بجهت کارسازی در استرآباد خریده آمد دیگر روز جناب شریعتمدار و سید شیخ الاسلام زحمت کشیده دیدن نمودند مباحثات ملتی و مکالمات دولتی را بجهت شیخ الاسلام و سایر علما نقل کردم بسیار تحسین نمودند اسرای استرآباد و مازندران را که از خوارزم بهمراه خود آورده بودم بدیدند و زیاده از حد بر دولت پادشاه جمجاه اسلام پناه دعا کردند و ثنا گفتند و سایر اسرا را نیز دیدند و از آن ولایت پرسیدند

(ذکر حرکت از استرآباد)

روز غرهٔ محرم الحرام از استرآباد حرکت نموده از راه کوه و کتل و قزلاق روانه شدیم الحق راه قزلاق راهی است پر صعوبت و آن کوه کوهی است

بلند و سخت اشتران کوه ندیده وخوارزمی که زیاده از یکماه در عرض راه
راحتی و خورد و خواب و نواله و کنجالهٔ درست نخورده بودند در این کوه
آزرده وخسته ومجروح شدند در چندین عقبه شتران بیفتادند و برخی از سختی
راه وسستی جسم جان بدادند وفی الحقیقه برشتر جای زحمت است ملک
الشعرا صبای کاشانی خوب گفته

(نظم)

دل من همچو زورق دریی
گفت خارم بکام و بار به پشت
ای در عنف کوه زور دمی
ما شتر گفتم ای شتر بری

علی ای حال از صباح تا رواح همی شدیم هنکام غروب برباط اول درآمدیم
بنه ها دردنبال بماند و بارها بیفتادند و شب دررسید رحمة الله خوقندی نقشبندی
بیمار بود در راه از کجاوه بیفتاد و شبا هنکام بزحمت تمام بنه ها و مردم
دررسیدند لهذا برادر ازبکان و ترکمانان دشت پیمای وصحرا اکرد که
کوه بلند کمتر دیده اند و جنکل و کوهسار شاهقه در بلاد ایشان نبوده در این
راه بسیار مشقت روی داد چون قانون ایشانست که چون سخنی
غریب شنوند یا براهی عجیب روند دست بر سینه آورده توبه توبه والحفیظ
الحفیظ بسیار کویند وآن روز وآن شب از جنکل پردرخت و کوه سخت
مکرر این فعل وقول از ایشان روی داد و طیبا این بنده بدین دو بیت
رطب اللسان آمد که (لمؤلفه)

خیوقی او زبکان صحرا گرد	که سوی ری ز خیوه می پویند
چنگل و کوه سخت چون پیند	الحفیظ الحفیظ میگویند

دیگر روز از آن رباط خراب که شباهنگام ناچار مسکن و منزل کرده بودیم حرکت نموده بمنزل شاه کوه متعدد شدیم هم راههای بد داشت چندین فرسنگ در دره و تنگ همی شدیم تا بشاه کوه اندر آمدیم آقا مهدی شاهکوهی از کدخدایان سخته و پخته است که سالها ملازمت حضرت نایب السلطنه مغفور عباس میرزا بسر برده بود مطلع شد فرزندان خود را باستقبال فرستاد و خود نیز آمد و من بنده و سایر همراهان را منزلها داده و بهیچ وجه در انجام خدمات مهمانی تقصیری نکرده شب بنزد من آمد و سخنان گفتیم و شنفتیم علی الصباح معلوم شد که رحمة الله ایشان که مردی عالم و فاضل از اهل خوقند و پیشوای درویشان نقشبندی بوده است و محرم حرم و مصمم بیت الله الحرام گردیده شباهنگام رحلت نموده است مرا بروی دل بسوخت و بکفن و دفن او با آقا مهدی شاکوهی و دیگران امر کردم رحمة الله رحمة الله علیه را تجهیز و تکفین کرده بخاک سپردند و فرزند و عیال او را حرکت داده بهمراه آوردیم و از آنجا فرسنگی چند بریده بچهارده کلاته که مولد و منشأ آبا و اجداد بنده بود مصمم شدیم

(ذکر ورود چارده کلاته)

معروض میدارد که چهارده کلاته از اجزای دامغان و از ملک هزار جریب است سالها آباد بوده و اهالی آن ولایت از آغاز خروج سلطان محمد حسن خان کشورستان ابن فتحعلی خان قاجار قوانلو بسلسلهٔ علیهٔ عالیهٔ سلاطین قاجاریه خدمتها نموده اند چنانکه وقتی که سلطنت ایران به کریمخان زند رسید

اهالی چهارده کلاته بواسطه ارادت واخلاص بقاجاریه خدمت بسرداران زندیه همی کردند از جمله جد این چاکر ارادت شعار محمد اسمعیل بک مشهور به اسمعیل کمال که رئیس الرؤسای آن بلوک بوده بزکیخان زندبنی عم کریمخان وکیل خدمت نمی نمود زکیخان مدتی درآنجا به محاصره پرداخت چهل ویکنفر از بزرگان ورؤسای چهارده کلاته در محکمه محکمه نشسته بودند ومنازعه ومدافعه مینمودند زکیخان بر قرآن مجید قسم یاد کرد وپیغام داد که بنزد من آیید که یکی از شمارا نخواهم کشت آنها فریب این سوگند خورده مطمئن گشته از قلعه بزیر آمدند زکیخان بر وفق سوگند مزورانه یکی را رها کرده چهل تن از رؤسای آنهارا بقتل رسانید وحکم کرد که کله مناری بیادکار خود ساخته شود اسمعیل کمال جد پدری این ارادت سکال گفت که اگر مرا خواهی کشت واز کله های ما کله مناری خواهی ساخت سرمرا برفراز همه سرها نه که من رئیس وبزرگ این قومم وی قبول کرده چنین کرد واثار کله مناری هنوز هست وکیل زند این بیمردتی وبی انصافی وبی فتوتی از زکیخان بشنید باو تغیر وغضب کرده واسرای چارده را مرخص فرمود الحاصل در بدو دولت ابدمدت سلطان گیتی ستان خاقان اکبر شهید سعید وخاقان کبیر صاحبقران طاب ثراه آن بلده متعلق بجناب اعتضاد الدوله سلیمان خان قاجار قوانلو بوده بعد از ان بحکم وراثت اختیار ان بلوک که اختصاصی بقاجاریه داشته خاقان صاحبقران بامیر کبیر محمد قاسمخان قاجار قوانلو صهر خود گذاشته الحاصل بعد از سالها بچارده کلاته وارد شدیم جمعی از منسوبان قدیم از زن ومرد مرا دیدن کردند که هیچ یک را نمی شناختم بعد از یک روز توقف از آنجا روانه دولت آباد واز آنجا بمنزل قوشه واهوان

واز آنجا بسمنان روانه شدیم

(ذکر شهر سمنان)

شهریست معروف ومشهور از ابنیهٔ طهمورث دیو بند طولش از جزایر خالدات (فح ج) عرضش (لو ج) در قدیم الایام شهری عظیم بوده واکنون سالهاست که روی بخرابی نموده فواکهش وحبوباتش ممتاز است از جمله انار وانگور وانجیر وبادام وپسته ومویزش نیکوست شهرش در زمین نشیب وفراز واقع شده وشیخ رکن الدین علاء الدوله از عرفا ومشایخ آن ولایت مشهور است که در سنهٔ هفتصد وسی وشش وفات یافته مسجد شاه سمنان که بحکم خاقان صاحبقران نور الله مضجعه در آن شهر ساخته شده زیاده از پست هزار تومان مخارج آن بوده ودر طرح ووضع وصفا وخوبی نظیری ندارد دراین دولت ابد مدت حکومت آن ولایت بارحمة الله خان افشار بود باری از سمنان حرکت نموده بحوالی قلعهٔ لاسکرد که از قلاع قدیمهٔ کیفهٔ آفاق است در چاپارخانهٔ که تازه ساخته بودند منزل کرده ویکروز در ده نمک واز آنجا بقشلاق خوار ورامین واز آنجا بایوانک آمدیم واز آنجا بخاتون آباد واز آنجا به قریهٔ شاهزاده عبد العظیم در زمین ری منزل کرده علی الصباح باتفاق محمد شریف بای وسید احمد نقیب بخارائی بزیارت فایز شده شرط دعا وثنای دولت ابد مدت پادشاه جمجاه بظهور رسانیده ودوستان واقربا واحباب پذیره شده استقبال کردند از دیدار دوستان کمال سرور وفرح روی داد خداوند را شکرگزاریها کرده در کمال عزت ونهایت حرمت روی براه دار الخلافه نهادیم بتاریخ ۱۷ شهر محرم الحرام وارد شهر شدیم وهمراهانرا در منازلی که بجهت آنها مقرر شده

بود منزل دادند و ابواب ملاطفت بر روی آنها گشادند روزی شش تومان مخارج بجهت فرستادهٔ خوارزمشاه محمد شریف بای مقرر شد و روزی بیست هزار دینار مخارج سید احمد خواجه نقیب بخارایی معین آمد و پس از چند روز محمد شریف بای باتفاق من بنده بحضور مرحمت دستور شاهنشاه اسلام پناه الناصر لدین الله سلطان ناصر الدین پادشاه قاجار غازی روحنافداه شرفیاب شد و هدایا و تحف محمد امین خان خوارزمشاه که دو چرغ شکاری و تفنگ خیوقی و طپانچه روسی و ظروف فرنگی بود از حضور مرحمت دستور اعلی گذشت و یک دو زنجیر ساعت قاب طلا که بجهت امنای دولت ابد مدت فرستاده بودند داده شد و سید احمد نقیب خواجه که دو بهله قوش طرلان و قزل شکاری بحضور حضرت اقدس همایون بر سبیل پیشکش آورده و استدعای مرخصی بزیارت مکهٔ معظمه کرده و مرخص شد الحاصل زبدهٔ حقایق ذهاب و ایاب خود را در قصیدهٔ نظم کرده تخلص بمدح شهریار معدلت شعار اقدس همایون اعلی روحنافداه کرده در این رسالهٔ مسطور معروض میدارم

(قصیده)

بخوشترین روز از روز گار فروردین
وشاد کامم در پی جنیبتان در پیش

بعزم خوارزم از ری برآمدم بر زین
گهم نظاره بدان و گهم گذاره بدین

همه ز رحبهٔ فیروز کوه تا ساری
ز لعل کردم و فیروزه بستر و بالین

زبس بهار دمن چون بهار خانهٔ گنگ
زبس نگار چمن چون نگار خانهٔ چین

همه مشاهده کردم کمال دار الخلد
همه معاینه دیدم جمال حور العین

گهی ببود بیم بر بگردن ماهی
گهی ببود سرم بر بگرزن پروین

بزیر ران من اندر یکی جهنده کمیت | بتن چو کوه گران و بتک چو باد برین

زهول شیهه اش آسیمه سر دل تندر | ز زر سنگ پویه اش آزرده دل تن تنین

بزرگ سمش بر تارک جبل سندان | بلند کوششٔ بر سینهٔ زحل زوپین

به تنگ دره جهاندم گرانتر از ضرغام | به تند پشته براندم سبکتر از شاهین

چو زی فراز چنان کز نشیب تابش برق | چو زی نشیب چنان کز فراز جنبش هین

ز استرآباد آمد گذر بکهم گرگان | بکهیم قابوس آمد بپاد و که گرگین

دویست فرسخ ره قطع شد بچل منزل | عری ز برگ نبات و بری ز ماء معین

نه وحش و طیر و نه جن و بشر نه کوه و شجر | فراز سر همه گردون بد و نشیب زمین

همی چمیده شب و روز اشتران بقطار | چو کشتیان که بدریا روان شهور و سنین

زمین ز تابش خور تفته جسم چون دوزخ | گیا ز نفس هوا از هر مند چون تنین

به شوره زار درون آبها مالح و تلخ | به طعم ملح اجاج و به مشرب غسلین

چو راه دوزخ دیدم رهی و چون شد طی | بچشمم آمد خوارزم چون بهشت برین

ز آب جیحون صدر و دهر طرف جار | چو سلسبیل و چو کوثر مروق و شیرین

همه مزارع و کشت و همه حوالی و باغ | همه درخت و همه سبزه و همه نسرین

بشهر خیوق اندر شدم بعزت و جاه | خجسته شهری کوهی ز حصنهای حصین

همه مساجد عالی همه مدارس نغز | پی عبادت پاک و پی شریعت و دین

بمنزل خوش و باغی شگرف آسودم | دو مه ز تب سر و تن بار بستر و بالین

رسید موکب خوارزمشاه زیور شهر و | خروش توپ بطاس فلک فکنده طنین

شدم بگلشن خوارزمشاه دمان و چمان | چو آن سروش که پرد بکاخ علیین

سخن سرودم با او صریح از هر در | همه حدیث بلیغ و همه بیان متین

پس از سه ماه که بودم بکشورش مهمان | بباز گشتن روزی سعید شد تعیین

روانه کرد بطهرانم از ره کرکانج ‏ برای دیدن آن ملک وقبر نجم الدین

برود اترک وکرکان رسیدم وکردند ‏ ز روی غدر مرا ترکمان براه کمین

بیمن دولت شاهنشه جهان آخر ‏ نجات یافتم از آن معاندان لعین

اکرچه دیدم صد رنج در ره کرکانج ‏ نه رنج بود بل آن جمله کنج بود دفین

سرم بکردون برشد چو برنهادم سر ‏ برآستان ابو النصر شاه ناصردین

زفر چهرهٔ او صورت شهود عیان ‏ زنور جبههٔ او آیت جلال مبین

بچرخ ماندکاه مهابت واجلال ‏ بکوه ماندکاه صلابت و تمکین

بکاه قهر غیور وبکاه لطف غفور ‏ بکاه صلح صبور وبکاه جنک کزین

بغیر خیر ندارد طبیعت وشیمه ‏ بغیر شرع نداند طریقت وآیین

هزار سال اکر عمر باشدم در دهر ‏ بدو دعا کنم و بر حسود او نفرین

چنانکه ناصر دین ومعین شرع نبی است ‏ رسول ناصر او باد وکردکار معین

علی الجمله درین شهور که من بنده بسفارت خوارزم واستمالت خان خیوه رفته بودم حضرت شاهنشاه ایده الله بالفتح والنصر پورسش وتماشای بلاد عراق فرموده بود همانا درین اسفار از شیوهٔ ملازمت وطریقهٔ مواظبت امیر نظام میرزا تقی خان فراهانی غباری برآیینهٔ ضمیر حضرت خاقانی برنشسته او را در مقام وزارت ومرتبهٔ امارت جسور وغالی یافته بمدلول السلطان کالاسد بروی برآشفته در نوزدهم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۶۹ رقم عزل برصفحهٔ حالش کشید واو ناچار در کنج عزلت وزاویهٔ عطلت بی بند وقید ونکهبانی عمرو وزید محبوس واز هستی خود مأیوس بماند وزیری که در شطرنج شوکت اسب وپیلش حشمت باچنین شاهسواری شیرافکن همبر همیراند پیک

رقعهٔ عزل در بقعهٔ عزل رخ عجز بر خاک مذلت نهاده از رخش عزت پیاده آمده مات مات شد و برزد در دمهرهٔ امیدش در ششدر حیرت فرو ماند آری

(لمؤلفه)

اندرین شطرنج رنج و نزد درد | هر که نبود مات و ششدر او ست مرد

با همه اسباب تجمل و جلال در تیه اضطراب و نکال سرگشته در روزش بجانب شب برگشته آمد چون بر حضرت شاهنشاه آشکارا شد که مردم را دازاده نجیب والانژاده به پیشکاری پیشگاه سلطنت شایسته اند که خاطر نجبا را بخار خواری نخراشند و از اسباب دنیوی مغرور نباشند جناب جلالتمآب اعتماد الدوله میرزا آقاخان نوری وزیر لشکر سابق را که اباعن جد به پیشکاری خاقان صاحبقران معروف و هم از خردی از غایت پرخردی بمناصب بزرگ رسیده و مراتب عزت و ذلت و مقامات کثرت و قلت دنیوی را مکرر دیده بود از تمامت اماجد و اعاظم برگزیده بمنصب بزرگ صدارت اعظم منصوص و بخلعت آفتاب طلعت شمسه دار والا مقدار و عصای مرصع مخصوص فرمود لاجرم خاطر اکابر و اصاغر شاد و از بند غم بری و آزاد شدند (مصراع)

از بعد هر خزانی آری بود بهارﷺ در روز ششم شهر صفر که روز مولود مسعود شاهنشاه عهد است و از اعیاد خاصه مردم ایرانرا از این مولود و از آن عزل بموقع و این نصب بحق سه عید سعید روی نمود بل در پیش من یاجوج فتنه سه سد سدید آشکارا آمد الحاصل باری دو سه محمد شریف بای فرستادهٔ خان خیوه را بخدمت جنابش بردم و بدو التفاتها فرمود و پس از مدت ماهی چند مخلع و منعم او را رخصت انصراف داد و از جانب حضرت شاهنشاه

انفیه دانی مرصع برای خان خیوه انفاذ شد و همچنین از جانب خود قلمدانی دوات
طلا و نیام مهتر یعقوب بن یوسف وزیر خوارزم راهدیه فرستاد و در باب متابعت
پادشاه شهنشاه ایران شفاها و کتابا شرحی اظهار کرد و محمد شریف بای
متعهد خدمات شد و برفت چون روزگاری براین برآمد و آثار ارادتی بظهور
نرسید بلکه روز بروز علامات غرور و سرکشی بروز کرد گاه بر سر سرخس
و مرو لشکر کشیدی و گاه تراکمه را بتاخت نواحی خراسان اشارت کردی
امنای دولت ازاین کار برنجیدند و مدارا همی کردند چون خلاف و نفاق
و عصیان و شقاق او بسرحد اعلی رسید حکام مرو و سرخس و سرحدداران
خراسان و گرگان از وی شکایتها عرضه داشتند و فرستادگان و عرایض آنان
متوالی و متواتر شد لهذا نواب مستطاب امیرزاده معظم فریدون میرزای
فرمانفرمای سابق فارس که عم شاهنشاه جهان پناه بود بولایت خراسان منصوب گشت
و میرزا فضل الله وزیر نظام برادر جناب صدر الصدور عظام بمراقبت و کارگذاری
و تولیت سرکار فیض مدار مقرر شد و در شهر ذیقعدة الحرام راه مقصد بر گرفتند
و در نهم شهر رجب وارد مشهد مقدس رضوی گردیده بحکم حضرت شاهنشاهی
نواب حسام السلطنه برادر کهتر خود را روانه دار الخلافه داشت و با نتظام
مهام آن صفحات پرداخت تراکمه مرو و سرخس که از تطاول و چپاول همه ساله
خان خیوه بستوه آمده بودند بحاکم خراسان تظلم برده و از بزرگان در بار حاکم
گرفته بخدمت دولت ایران سرگرم بودند و در این ایام بهادر خان در جزی
از جانب دولت ایران در مرو حکومت داشت و خان خیوه تراکمه قریاب را
بتاخت و تاز اطراف مقرر کرده بود و میر احمد خان جمشیدی که بمنزله
سردار او بود با چندین هزار سوار در آنحدود گذاشته لهذا در مرو غله گرانبها

کردید امیر حسین خان برادر سامخان ایلخانی خراسان با دویست سوار زر مسکوک
برای بهادر خان و سپاهیان مرو همی برد چون پکمز لی مرد در رسید دو هزار سوار
قریابی و تراکمه اطراف او را کرفتند مدت چهار روز در میان سواران محصور
و بمدافعه و منازعه با آنان مشغول بود در روز چهارم با شمشیرهای آخته
بر پرۀ لشکر قریابی تاخته پانزده تن از آن کرده پیف کنده از میانه بیرون
جسته با سواران خود راه مرو در کرفته بمقصد رسید بهادر خان مقارن ورود
او با سرباز و توبخانه بیرون آمده بر سواران قریابی تاخته سیصد کس را مقتول
و پانصد تن را مجروح ساخته دو هزار خروار غله که بجانب قریاب حمل
و نقل میکردند بمرو باز کردانیده تقسیم کرد چون اینکونه اخبار بخوارزم همی رسید
خان خیوق عزیمت استخلاص مرو و سرخس جزم کرد و نواب فرمانفرما
پس از ده روز توقف و زیارت از مشهد مقدس بیرون آمده تا آق دربند
براند و سامخان ایلخانی و علیقلیخان افشار میرپنجه را با فوج نصرت و فوج افشار
و توبخانه با آق دربند خواسته در رسیدند سامخان با یکهزار خروار غله و سواران
جنکی بجانب مرو مأمور شد و نواب فرمانفرما قصد سرخس کرد بزرکان سرخس مانند
ارراض خان و غوشید خان و دیکران بخدمت آمدند و درین حال بتدبیر وزیر
نظام اهالی کلات را بر جعفر آقای جلایر حاکم خود که روی دل بسوی خان
خیوه و دور کردی از بساط خدمت دیوان شیوه داشت بشورانید و جماعتی متعهد
بر سر کلات فرستاد و جعفر آقا فرار کرده بخوارزم رفت که باعانت خان
خیوه بولایت خود برسد و فرمانفرما بکلات رفته میرزا ابراهیم خان خمسه
سرتیپ را بحفظ کلات کذاشت و از آنجا باراضی اتوعشق آباد داخل
در آمد با تراکمه رزمها رفت و هزیمتها یافتند چنانکه تفصیل آن در تاریخ

مؤلف مبسوط است بعد از انتظام مهام آن صفحات نواب والا فرمانفرما بمشهد
مقدس باز آمد چون جعفر آقا بخوارزم رفت و از خان خیوه استمداد کرد
باشارت محمد امین خان خوارزمشاه یک هزار سوار قربانی با جعفر آقا بکلات
تاختند و مدت پنج ساعت از طرفین محاربه میرفت برادر جعفر آقا و یکصد کس
از سوارانش کشته شدند و بر کلات دست نیافته بهزیمت شد و محمد امین
خان را بتسخیر سرخس و مرو و کلات تحریص همیکرد وی بمیمنه و هرات
و افغال و همه ترا کمه پیغام کرده امداد و اعداد طلب کرد و از جوانب
برکاب وی آمدند و مستعد تخلیص این دیار بلکه تصرف نیشابور و سبزوار
گردید نخست شاهمراد اویناق و قوش بکی را با توپخانه و سه هزار سوار
بر سر مرو فرستاد و خود نیز استعداد یورش خراسان آماده کرده راه بر گرفت
و بر سر سرخس آمده که پس از کوچ دادن سرخسیان عزیمت خراسان کند
چون این اخبار بر نواب امیرزاده فریدون میرزای فرمانفرمای خراسان
عرضه شد در روز هفدهم جمادی الآخر با ده هزار کس از مشهد مقدس
بیرون آمده بجانب آق دربند ایلغار گزید و حسن خان سبزواری را
با دویست سیصد سوار بحمایت اهالی سرخس فرستاد و او وقتی رسید که فیما بین
خوارزمی و سرخسی آتش اقتتال اشتعال داشت و از ورود حسن خان قوتی
در قلوب سرخسیان افزود و شکستی فاحش بخوارزمیان رسید شش عراده توپ
و پانصد قبضه شمخال و صد نیزه سر بدست سواران خراسانی در آمد استماع این
معنی در لجاج خان خیوه افزود تصمیم مقابله و مقاتله کرد با چندین هزار سوار
در رسید و نواب فرمانفرما پس از فرستادن حسن خان سبزواری محمد حسن خان
سرتیپ دو فوج فراهانی را با فوج گروسی و چهار عراده توپ و یکهزار سوار

جرار بحمایت اهالی سرخس و محاربه سپاه خوارزم روانه داشت و پانصد سوار
باستعجال ایلغار کرده همی رفتند در ورود حسن خان دو هزار سوار خوارزمی
از سرخس کذشته بمقابلهٔ او اندر آمد حسن خان بی اندیشه پای ثبات
فشرده بمدافعه برآمده بی آفت و کزند خودرا بسرخس رسانید روز دیکر
پانصد سوار قریب بسرخس شدند خان خیوه بدانست که افواج دریا امواج
علی التوالی در ایام و لیالی از دنبال یکدیکر همی رسند و کار دشوارتر کردد
در تسخیر سرخس تعجیل اولی دانسته خود نیز بمعاضدت سپاه خوارزم عزم
جزم کرده با چهل هزار کس از طوایف واویماقات جمشیدی وقربایی وتیمنی
ومیمنه وشبرغان وسالور وساردق وتکه وکوکلان ویموت وسایر
تراکمه راه برکرفت وقبل از ورود او همه روزه فیما بین سرخسیان وخوارزمیان
رزمها میرفت و در غالب آنان ظفر سرخسیان وخراسانیان را بود محمد حسن
خان فراهانی وافواج او بشش فرسنکی سرخس در رسیدند و نواب اشرف
والا از آق دربند مهدیقلی میرزا وسام خان ایلخانی وشاهزاده محمد یوسف
هراتی وامیر خان شاهیون ومحمد حسین خان هزاره با دو هزار سوار دیکر
بایلغار روانهٔ سرخس داشت در روز ورود جنود منصور محمد امین خان
خوارزمی نیز در رسید و بوعد و وعید سپاه خودرا بتسخیر و یورش تاکید
همیکرد و برفراز تلی که آنرا بترکی قانلی تپه یعنی تپهٔ خونین مینامیدند خیمهٔ
زنکاری اورا بپای کردند و خود در آنجا نشسته با خواص وامنا و تورکان
واقارب واعاظم بتماشای رزم ومأمور کردن سواران وانعام دادن
بزرکان مشغول بود از قلعهٔ سرخس نیز حسن خان سبزواری وسواران خراسانی
بیرون تاخته با خوارزمیان مصاف همی دادند اهالی سرخس نیز بی ترس وبیم

بر معادی حمله میبردند محاربتی عظیم دست داد گرد و غبار هوا را تیره و تار نمود شمشیرهای قاضب چون قضای مبرم از قطع اوداج باز نمی گشتند و رمحهای سر گرای با قلوب و اکباد راز میگفتند (لمؤلفه)

تو گفتی آن سپه شد تار و این پود | دگر ره این سپه شد پود و آن تار
اجل را سرد شد از سود دکان | اجل را گرم شد از قتل بازار
حسام سوسن آسا گشت رویین | سنان یاسمن گون گشت گلنار
نحوست گشت با خوارزمیان جفت | سعادت بود با ایرانیان یار

شکست و هزیمت در صفوف سپاه خوارزمشاه در افتاده قریب بسه هزار سر با اسب و شتر بسیار و شمخال و تفنگ بیشمار و یکعراده توب هجده پوند و شانزده صف شکن و دو بیرق از ایشان غنیمت سپاه منصور گردید و قشون خیوه گی را بهزیمت بردند چون قریب بدو هزار گام از شهر سپاه خوارزم را دور کردند ناگاه بقانلی تپه فرار رسیدند محمد امین خان عرصهٔ سرخس را از رود خون بدیل سیحون و عدیل جیحون و سپاه خود را شکسته یافت اقامت را مایهٔ سلامت ندانست قصد رکوب و رجوع نموده هزیمت را اسب خواست چون مرکب خاصهٔ وی را زین زرین بود و جیقه بر سر آن منصوب داشت و گوی طلا در دم آن می کردند و لباس او نیز معین و معلوم بود و جیقه و افسر بسر میزد و کله کلاه سرخ و لباس سرخ جز او در آن ملک کسی نمیپوشید سواران سرخسی و خراسانی هنگام وصول بحوالی قانلی تپه او را بشناختند و بعزم قتل وی از شیب تپه بفراز بشتافتند بعضی از همراهانش متفرق شدند و سواران در وی رسیدند و تیغ برکشیدند نخست قربان گل بدو نزدیک شد

خان خیوه بیاران خود گفت شر این رافضی را از من بگردانید قربان شمشیر فرود آورد دبر دهان خان خیوه آمد که تا گوش او چاک زد او لابه همی کرد که من خان حضرتم و پروردهٔ عزت مرا زنده بنزدیک پادشاه ایران برید و از کشتن من بگذرید کسی گوش بدین گفتار فرا نداشت وقربان قصد کشتن او کرد و وی را مجروح ساخت و در تقدیم بریدن سروی درمیانهٔ سواران نزاع افتاد و دوازده کس کشته شدند آخر الامر صحت نیاز خان پسر اراض خان سرخسی سر او را از تن جدا کرده اثاثهٔ او را غارت کردند و این واقعه در روز دوشنبه سلخ شهر جمادی الآخر سنه ۱۲۷۱ روی داد و از همراهان خان خیوه قریب بسی و دو تن بقتل رسیدند و چهارده تن از بنی اعمام او بودند و قاضی خوارزم را که بفتوی جهاد بهمراه آمده بود نیز از ساغر شمشیر شرابی مردافکن دادند اسامی مقتولین که در نامه بود و من بنده بعضی از آنانرا دیده بشناختم بدینگونه است بکجان دیوان بکی بمنزله وزیر امور خارجه بوده است و خدایاربی از معتبران او و داروغه محرم و عبدالله محرم از پیشخدمتان دولت یاربی و سردار بکجان و نیاز قلی بیک باشی سردار هزار نفر بوده و الله قلی یوز باشی و حق نظر بیک باشی و دولت نیاز یوزباشی پسر نیاز محمد بای است که پدرش از جانب الله قلیخان پدر محمد امین خان خوارزمشاه بحکومت مرو رفته مرویان او را بکشتند و یاغی شدند و بنی عم مهتر وزیر خیوه بوده و یس بای کلانتر خیوه پسر حکومت خان بن مضراب خان والی میمنه که با هزار سوار باعانت خان خیوق آمده بود بک مراد بای تکه قریابی و سلطان تکه قریابی محمد شیخ سردار قریابی که همیشه با دو هزار سوار بتاخت و تاز خراسان همی آمد پسر عباس بای تکه قریابی جعفر آقای

کلاتی زخم برداشته میر احمد خان جمشیدی مجروح گردیده و مقتولین دیگر که قریب بهفتاد کس بوده اند هریک را یکی سر بریده سرها را بر رمحها کرده باز گشتند و باتق در بند آمدند در روز چهارشنبه دوم شهر رجب که روز عید نوروز فیروز بود باردوی نواب فرمانفرما رسیدند و خبر این فتوح در شب سیزدهم رجب که عید مولود حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود بدار الخلافه رسید و شاهنشاه بر خود محتم نمود که آن روز فیروز را که مولود حضرت صاحب الزمان حجة الله غایب در آن روز محقق شده نیز تمام سال عید گرفته تحریم کنند و سر خان خیوه و کلاه و بعضی علامات او در روز پانزدهم رجب بحضور حضرت ظل اللهی رسیده من بنده را احضار فرموده و علامات شمایل و صورت او را پرسش فرمودند آنچه معاینه کرده بودم عرض نمودم و بعینه سر او را که آثار جراحت داشت و موهای ریش او که سوده و ریخته شده بود دیده بشناختم و افسر او را که آورده بودند با کلاه او بدیدم و از کار روزگار عبرت گرفتم که چندین گونه نصیحت در متابعت شاهنشاه ایران بدو کرده بودم و بخلاف آنها رفتار کردند تا دید آنچه دید مع القصه این رباعی بالبدیهه معروض شد (لمؤلفه)

شاها بفلک صیت سخای تو رسید
از جن و ملک جود و عطای تو رسید
خوارزم ستمگران که سرکشی کرده بُد
این است سر او بخاکپای تو رسید

چون خان خیوق از خان زادگان خوارزم بود و آباء و اجدادش را سلاطین صفویه

پرورده و تقویت کرده بودند وحق خدمت بپادشاهان ایران داشتند و منتسب بملت حنیف احمدی و متقلد شرع شریف محمدی شاهنشاه ایرا ازار رسال او بدار الخلافه مرضی خاطر نیفتاده مقرر شد که در خارج دروازهٔ دولت مقبره و عمارتی رفیع احداث نمایند و سر او را و دیگر ازاد فن کنند چنان کردند و قرا بتلاوت قرآن در آن بقعه نشاندند و بفقرا آب و آش دادند باجمله مدت عمر محمد امین خان بن الله قلیخان قریب به سی و پنج سال و زمان خوارزمشاهیش قریب به نه سال بود نواب فرمانفرما بسرخس رفته پنج روز بماند پس برو روی نهاده در هیجدهم رجب المرجب وارد شد و انتظامی تمام در امورات آن ولایات داده در غرهٔ رمضان بمشهد مقدس رجوع نمود چون خاتمهٔ کارخان خیوق درخاتمهٔ این رساله لازم بود این چند صفحه خاتمه درخاتمهٔ کارخان خیوه اضافه شد وچون شعرای معاصرین درین فتح بزرک تهنیتها عرضه کردند من بنده نیز در این معنی گفتم (قصیده)

جوان شد دولت ایران دگربار	بفر ناصر الدین شاه قاجار
بصر باشد شاهنشاهی و او نور	شجر باشد جهانبانی و او بار
زپای لشکر او دشتها چاه	بزخم خنجر او کوهها غار
سمند تازیش ببری بلازای	حسام هندیش ابری بلابار
کمندش ارقمی نصرش بحلقه	خدنکش کرکسی فتحش بمنقار
کفش روز عطا صد ابر سیال	دلش گاه سخا صد بحر زخار
ببزم آن زده همه نور علی نور	برزم آن خو همه نار علی نار
یکی را صورت جنت معاین	یکی را معنی دوزخ بدیدار
زافواجش که چون امواج عمان	زمیرانش که چون شیران خونخوار

گهی یورش بقرشی که بخوارزم | گهی شورش بسقسین که به بلغار
دمی شان در هرات و بلخ پره | گهیشان در کلات و مرو پیکار
سپهر از رمحشان یکسر نیستان | سحاب از گردشان یکجا سمن زار
شاهنشاه جهان خوارزمشه را | بخونریزی چو موقع دید قهار
مرا فرمود رفتن سوی خوارزم | که تختی سازمش از خواب بیدار
زمن نشنود اصلا پند و انداز | نشد آن طاغی مغرور هشیار
همی میخواست بازی با دم شیر | همی میجست تریاق از دم مار
هوای غارت خاورزمین کرد | سرش بر باد بد بر باد شد خوار
سوی شهر سرخس آمد چو هومان | بگردش توره و ترکان بسیار
خود از پنجه هزار افزون سوارانش | تناتن از دهای بهمن اوبار
خیام سبز زنگاری برافراشت | حسام عمرش از نکبت بزنگار
سپه را رزم جستن داد فرمان | بجنبش اندر آمد جیش خونخوار
چو از کار سرخس و خان خیوق | بوالی خراسان آمد اخبار
هنرور عم شه فرخ فریدون | که از فرخ فریدون به بهر کار
ز طوس آمد برون چون گیو گودرز | سپه ران و سپه بان و سپه دار
بدربند اندر آمد راه بربست | که دربند آورد غولان طرار
بهر تومان ترکان زد هزاری | سوی شهر سرخس آمد بهنجار
بجیش خان خیوق حمله بردند | چنان چون چرغ بر باغ و خشنسار
تو گفتی آن سپه شد تار و این پود | دگر ره این سپه شد پود و آن تار
امل را سرد شد از سود دکان | اجل را گرم شد از قتل بازار
حسام سوسن آسا گشت رویین | سنان یاسمن گون گشت گلنار

همه خوارزمیان چون اشتر ویش   همه ایرانیان قصاب و جزار
چنان سیال شد خون سوی خوارزم   که جیحون را همه گلگون شد انهار
نحوست گشت با خوارزمیان جفت   سعادت بود با ایرانیان یار
مگر خوارزمشه را بر سر تل   غلامان ملک دیدند آثار
عنان بر دیو که پیکر سپردند   همی رفتند چون شاهین طیار
تو گفتی باز بر تل دیده تیهوی   ز شیب آید فراز پشته یکبار
رسیدند و کشیدند از میان تیغ   تلی پر لاله شد دامان کهسار
سر خوارزمشاه و خنگ خاصش   هم از افسر بری شد هم ز افسار
همی کشتند میران و سران را   نه مهتر ماند و نه سرور نه سردار
ازان سرها وزان سنگین کله‌ها   تن خوارزمیان آمد سبکبار
سری کو با شهنشه سرکشی خواست   فرستادند خسرو را بدربار
سران سروران در پای خسرو   ازان زنهار خواری جسته زنهار
سر خوارزمشه اینک بطهران   تن او بر سر خس افتاده مردار
هزیمت گشتگان مطروح و مجروح   بمرز خیوه ره جستند ناچار
ز رفتن مانده پا چون پای مفلوج   ز نیرو مانده تن چون جسم بیمار
همه خوارزم جفت نوحهٔ زیر   همه گرگانج یار ناله و زار
پراز مویه است ترکستان چو آموی   همیدون از بخارا تا بفرخار
همه دمهاشان چون باد آذر   همه چشمانشان چون ابر آذار
همه چون بوم در ویرانهٔ شوم   چو بوتیمار با اندوه و تیمار
ز تخت خسرو و تدبیر دستور   چنین آسان گذشت آن کار دشوار
شهی کاورا چنین صدریست اعظم   ازین اعظم فتوح آرد بدیدار

بتاریخ اندرون باید مفصل	نشاید گفت جز مجمل باشعار
الا تا روز وشب از ماه و خورشید	همی لعبت نماید چرخ دوار
سر اعدای خسرو در بن رمح	تن حساد دارا بر سر دار

فصحای ایرانیه دن میرزا رضا قولی خانک ایران دولتی طرفندن خوارزمشاه جانبنه سفارتی هنگامنده مشاهده ایلدیکی وقوعات غریبه واثنای راهده دوچار اولدیغی حالات عجیبهٔ سفریه یی حاوی جمع وتألیف ایتمش اولدیغی اشبو سفارتنامه فرمانفرمای خطهٔ قاهره خدیو معارف عنوان ولی النعمت بی امتنان اسماعیل پاشا یسر الله له مایشا افندمز حضرتلرینک سایهٔ هنرپیرایهٔ خدیوانه لرنده مشهور آفاق اولان بولاق مطبعه سنده پارسده مدارس شرقیه مدیری موسیو شفر جنابلرینک ذمتلرینه عزتلو حسین حسنی بک افندینک نظارت مهارت غایت ورفعتلو محمد حسنی افندینک وکالت وحسن دقتلری وابو العینین افندینک ملاحظهٔ مدققانه و انظاکیه لی مفتی زاده محمد نجیب کمبضاعه نک تصحیح عاجزانه سیله بیک ایکیوز طقسان ایکی سنهٔ هجریه سنک محرم الحرامی اواسطنده طبع وتمثیل اولنمشدر

م

مصحح

(مصحح مومی الیه این چند ابیات را برای تاریخ طبع کتاب گفته است)

خداوند همایون بخت واقبال ⁂ خدیو مصر اسماعیل پاشا
سزا اسکندر ثانیش خوانند ⁂ بشرق وغرب رفتش نام والا

شد از مشاطهٔ تدبیر و فکرش
مثال نوعروس این ام دنیا

در ایام شرف انجام پاکش ⁂ رواجی یافت هر آثار زیبا
خصوصا کارگاه طبع بولاق ⁂ تفوق داشته بر مطبعه ها

زخط نسخ و تعلیق وفرنگی
حروف هر شکل گشته مهیا

دبیر چرخ را حیرت گرفتست ⁂ ازاین ترتیب وصنع حیرت افزا
چه رنگین شد ببین باطرز مطبوع ⁂ کتاب مستطاب میرزا لالا

جناب شفر صاحب قدر وهمت
چو خواهش کرد طبع ونشر ویرا

لسان غیب گفت تاریخ طبعش ⁂ سفارتنامهٔ مطبوع ورعنا
۸۳۸ ۱۲۷ ۳۲۷

۱۲۹۲

تشغیل الشراوی

RELATION

DE

L'AMBASSADE AU KHAREZM

(KHIVA)

DE

RIZA QOULY KHAN

PUBLIÉ, TRADUIT ET ANNOTÉ

PAR

CHARLES SCHEFER

PREMIER SECRÉTAIRE INTERPRÈTE DU GOUVERNEMENT POUR LES LANGUES ORIENTALES
PROFESSEUR A L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

TEXTE PERSAN



PARIS

ERNEST LEROUX, ÉDITEUR

DE LA SOCIÉTÉ ASIATIQUE
DE L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES, DES SOCIÉTÉS DE CALCUTTA
DE SHANGHAÏ, DE NEW-HAVEN (ÉTATS-UNIS), ETC.

28, rue Bonaparte, 28

1876

PARIS. — IMP. A. DUTEMPLE, 7, RUE DES CANETTES.

PUBLICATIONS

DE

L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

III

RELATION DE L'AMBASSADE AU KHAREZM

TEXTE PERSAN

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔